

اندیشه سبز ۱۳۱



مداخلات مادر معلوم مدرسه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فریاد مهتاب

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	فریاد مهتاب
۷	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۹	قسمت اول
۱۸	قسمت دوم
۲۸	قسمت سوم
۳۷	قسمت چهارم
۵۰	قسمت پنجم
۶۰	قسمت ششم
۷۰	قسمت هفتم
۸۱	قسمت هشتم
۹۱	قسمت نهم
۱۰۳	قسمت دهم
۱۱۳	قسمت یازدهم
۱۲۳	نویسنده، کتب، ناشر
۱۲۳	ارتباط با نویسنده
۱۲۳	اشاره
۱۲۳	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۱۲۳	سایت www.hasbi.ir
۱۲۳	ایمیل khodamian@yahoo.com
۱۲۳	درباره نویسنده
۱۲۵	کتب نویسنده
۱۲۵	کتب فارسی

- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ رمان مذهبی -
- ۱۲۶ آموزه های دینی ..
- ۱۲۷ کتب عربی -
- ۱۲۸ نشر وثوق ..
- ۱۲۹ خرید کتاب های فارسی نویسنده ..
- ۱۲۹ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰ ..
- ۱۲۹ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹ ..
- ۱۲۹ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com ..
- ۱۲۹ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰ ..
- ۱۷۷ منابع ..
- ۲۰۰ درباره مرکز ..

سرشناسه : خدایان آرائی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور : فریاد مهتاب / مهدی خدایان آرائی؛ [برای] موسسه اندیشه سبز شیعه.

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری : ۱۴۰ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۱۷.

شابک : ۳۸۰۰۰ ریال ۷-۹۱-۲۵۹۴-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت : چاپ سی و ششم.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : عنوان روی جلد: فریاد مهتاب: خاطرات مادر مظلوم مدینه.

یادداشت : کتاب حاضر با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۱۷] - ۱۴۰.

عنوان روی جلد : فریاد مهتاب: خاطرات مادر مظلوم مدینه.

موضوع : علی بن ابی طالب، (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- اثبات خلافت -- داستان

موضوع : سقیفه بنی ساعده -- داستان

شناسه افزوده : موسسه اندیشه سبز شیعه

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵ /خ۳۵ ف۴ ۱۳۹۲ الف

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من می خواهم برای تو از مادر مظلوم مدینه سخن بگویم، همسفر من باش!

بیا به مدینه سفر کنیم و از حوادثی که بعد از وفات پیامبر در آن شهر روی داد، باخبر شویم.

به راستی چگونه شد که مردم مدینه، عهد و پیمان خود را شکستند و مظلومیت دختر پیامبر را رقم زدند؟

من می خواهم تو را با حماسه ای که حضرت فاطمه (س)، آن را آفرید، آشنا کنم.

حماسه یاری حق و حقیقت!

حماسه ای به بلندی تاریخ آزادی و شرافت!

من می خواهم مظلومیت مادرم فاطمه (س) را بیان کنم و تو را از ماجرای خانه ای باخبر کنم که در آتش کینه سوخت!

دوست من! بیا با هم دفتر تاریخ را باز کنیم و در ده ها کتاب پژوهشی

- تاریخی به جستجوی حقیقت پردازیم تا بدانیم بر مادرِ مظلوم شیعه چه گذشته است .

این کتاب را به حضرت فاطمه(س) اهدا می کنم ، امید دارم که شفاعتش نصیب همه ما گردد .

در چاپ چهاردهم به بازنگری قسمت هایی از کتاب پرداختم و سپس متنِ پی نوشت ها را مقداری خلاصه کردم تا حجم کتاب کمتر شود.

بسیار خوشحال می شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره ببرم ، منتظر شما هستم .

مهدی خدّامیان آرانی

قم ، ۱۳۸۸

قسمت اول

نگاه من به آسمانِ پر ستاره دوخته شده است ، نمی دانم فردا چه خواهد شد . با خود فکر می کنم ، کاش الآن در مدینه بودم !

خدایا ! آیا خواهم توانست بار دیگر پیامبر را ببینم ؟

امروز خبردار شدم که بیماری پیامبر ، بسیار شدید شده است ، دیگر امیدی به بهبودی او نیست . من خیلی نگران هستم . فردا صبح زود به سوی مدینه خواهم رفت ، من می خواهم بار دیگر پیامبر را ببینم .

اکنون ، خورشید روز سه شنبه ، بیست و نهم ماه صیْفَر طلوع می کند و من آماده رفتن می شوم . دستی به یالِ اسب سفید و زیبایم می کشم ، پا در رکاب می نهم ، من می خواهم به سوی مدینه بروم .

آیا تو نیز همراه من می آیی ؟ تو باید با عجله همراه من بیایی ، از اینجا تا مدینه ، دو ساعت راه داریم . عشق دیدن پیامبر مرا بی قرار کرده است ، یادم می آید آخرین باری که پیامبر را دیدم ، خبر از رفتن خود می داد ، او دیگر از ماندن در این قفس تنگ دنیا خسته شده بود و دوست

داشت که به اوج آسمان ها پر بکشد و همنشین فرشتگان گردد . آیا من موفق خواهم شد بار دیگر پیامبر را بینم ؟ ۱

آنجا را نگاه کن ، آیا دیوارهای شهر مدینه را می بینی ؟

اکنون ما به مدینه رسیده ایم ، بیا جلوتر برویم ، به مرکز شهر ، مسجد پیامبر .

آیا تو هم صدای گریه ها را می شنوی ؟ برای چه صدای گریه از خانه ها بلند است ؟ چه خبر شده است ؟

خدای من ! پیامبر از دنیا رفته است . ۲

اینجا خانه پیامبر است ، صدای گریه فاطمه (س) ، دختر پیامبر به گوش می رسد .

آری ، پیامبر دنیا را وداع گفته است ، اکنون علی (ع) دارد بدن مطهر آن حضرت را غسل می دهد .

پیامبر خودش وصیت کرده است که فقط علی (ع) بدن او را غسل دهد ، فرشتگان آسمانی او را یاری می کنند . ۳

من با خود می گویم خوب است به داخل مسجد پیامبر بروم ، مسجدی که پیامبر در آنجا برای ما بالای منبر می رفت و سخن می گفت ، هنوز طنین صدای مهربان او در گوش من است .

خدای من ! در این شهر چه خبر است ؟ چرا در این لحظه ، مسجد این قدر خلوت است ؟ پس مردم کجا هستند ؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد ؟ ۴ * * * از مسجد بیرون می آیم ، در خانه چند نفر از دوستان خود را می زنم ، اما کسی جواب نمی دهد .

یک نفر دارد به سوی من می آید:

سلام ، آیا می دانی مردم کجا رفته اند ؟ چرا شهر این قدر خلوت است .

مگر خبر نداری که همه مردم به سقیفه رفته اند ؟ ۵

سقیفه دیگر کجاست ؟

آنجا چه خبر است ؟

همراه من بیا ، آنجا خبر مهمی است .

من همراه او حرکت می کنم ، تو نیز همراه من بیا .

او مرا به سوی غرب مدینه می برد ، ما از شهر خارج می شویم .

آنجا را نگاه کن ، آنجا سایبانی است که به آن سقیفه می گویند .

چه جمعیتی در آنجا جمع شده است ! چه سر و صدایی بلند است !

به راستی اینجا چه خبر است ؟

جمعیت زیادی در سقیفه جمع شده است ، من جمعیت را می شکافم و جلو می روم :

آقا چه می کنی ، کجا می خواهی بروی ؟ مگر نمی بینی که راه بسته است ؟

ایمان باید جلو بروم ، می خواهم برای دوستانم که کتاب مرا می خوانند گزارش بدهم و سخن بگویم ، آنها حق دارند بفهمند امروز اینجا چه خبر است .

هر طور که هست وارد سقیفه می شوم ، تختی را می بینم که پیرمردی بر روی آن خوابیده است . ۶

جلو می روم ، گویا پیرمرد مریض است ، رنگ زردی به چهره دارد .

یک جوان کنار او ایستاده است ، پیرمرد یک جمله می گوید و جوان سخن او را با صدای بلند تکرار می کند تا همه بشنوند

۷.

آیا این پیرمرد را می شناسی ؟

او سعد است ، رئیس قبیله خزرج ، آن جوان هم ، قیس ، پسر اوست که در کنار او ایستاده است .

حتما می دانی که مدینه از دو طایفه بزرگ اوس و خزرج تشکیل شده است ، این دو طایفه قبل از اسلام ، همواره در حال جنگ بودند ، اما به برکت اسلام ، صلح و آرامش به میان آنها برگشته است .

اکنون ، بزرگان این دو طایفه

در کنار هم جمع شده اند تا برای آینده این شهر تصمیم بگیرند .

سعد ، بزرگ قبیله خزرج چنین سخن می گوید: «ای مردم مدینه ! شما باید قدر خود را بدانید ، شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید ، اسلام به این شکوه و عظمت نمی رسید . آری ، مردم شهر مکه ، نه تنها پیامبر را یاری نکردند ، بلکه همواره باعث اذیت و آزار او شدند ، امّا خداوند به ما این توفیق را داد که یاری پیامبر را بنماییم و ما تا پای جان او را یاری کردیم . ای مردم مدینه ، با شمشیرهای شما بود که دین اسلام ، قدرت پیدا کرد ، آگاه باشید که پیامبر از دنیا رفت در حالی که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید . اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است و بعد از او حکومت و خلافت ، حقّ شما می باشد.» ۸.

همه مردم یک صدا فریاد می زنند: «ای سعد ! چه زیبا و خوب سخن گفتی ، ما فقط به سخن تو عمل می کنیم ، تو باید خلیفه مسلمانان باشی» .

مردم ، حسابی به شور افتاده اند ! نگاه کن ! چگونه دور سعد می چرخند و فریاد می زنند: «ای سعد ! تو مایه امید ما هستی ، مرگ بر دشمن تو !» ۹.

این همان شعاری است که آنها در روزگار جاهلیت می خواندند ، چه شده است که این مسلمانان ، به یاد آن روزها افتاده اند ؟

هنوز بدن پیامبر دفن نشده است ، آیا باید این گونه به جاهلیت برگردند ؟

گوش کن !

گویا سخن از خلافت است ، بحث

خیلی جدی است ، این مردم اینجا جمع شده اند تا جانشین پیامبر را معین کنند .

مگر پیامبر در روز غدیر خُم ، علی(ع) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معین نکرده است ؟

مگر همین مردم با علی(ع) بیعت نکردند ؟ چرا به این زودی ، همه چیز را فراموش کردند ؟

از روز غدیر خُم ، حدود دو ماه گذشته است .

آیا آنها سخن پیامبر را فراموش کرده اند که در میان هزاران نفر، فریاد زد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ: هر که من مولا و رهبر او هستم ؛ این علی مولا و رهبر اوست» .۱۰

من در همین فکرها هستم که صدایی به گوشم می رسد ، یکی از عقب جمعیت می گوید: «مهاجران ، سخن ما را قبول نخواهند کرد ، آنها با سعد بیعت نخواهند کرد ، برای این که آنها زودتر از ما مسلمان شده اند و پیامبر از طایفه آنهاست» .

همه به فکر فرو می روند ، آری ، مهاجران کسانی هستند که در شهر مکه به پیامبر ایمان آوردند و همراه آن حضرت به مدینه هجرت کردند .

آنها اولین کسانی هستند که به پیامبر ایمان آوردند و خیلی از آنها از طایفه پیامبر (قریش) هستند .

یکی جواب می دهد: «ما به آنها خواهیم گفت: دو خلیفه معین می کنیم ، یکی از شما ، دیگری از ما» .

سعد این سخن را می شنود رو به او می کند و می گوید: «این سخن را نگویند که این آغاز شکست شما خواهد بود ، شما باید بر حرف خود ثابت بمانید ، شما تأکید کنید که خلیفه باید از میان مردم مدینه باشد ، آنها مجبور می شوند قبول کنند»

۱۱. * * * حتماً تو هم مثل من با دیدن این صحنه‌ها خیلی تعجب می‌کنی. من نزدیک یکی از این مردم می‌روم، و به او چنین می‌گویم:

مگر در غدیر خم، پیامبر، علی(ع) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس چرا می‌خواهید در میان مسلمانان اختلاف بیاندازید؟

ما اختلاف را آغاز نکرده ایم، این مهاجران بودند که اختلاف را شروع کردند.

عجب حرف‌هایی می‌زنی! این جمعیت را شما در اینجا جمع کرده‌اید یا مهاجران؟ این شما هستید که می‌خواهید خلیفه پیامبر، همشهری شما باشد، تو را به خدا! دست از این حرف‌ها بردارید، قدری به فکر اسلام باشید، آیا گناه علی(ع) این است که اهل مکه است؟! آخر شما چه کسی را بهتر از او می‌توانید پیدا کنید؟

ما با خلافت علی، هیچ حرفی نداریم.

پس برای چه اینجا جمع شده‌اید و می‌خواهید سعد را خلیفه خود کنید؟

خبرهایی به ما رسیده است که مهاجران می‌خواهند شخص دیگری را به عنوان خلیفه معرفی کنند. ما می‌دانیم عمر (پسر خطاب) فکرهایی را در سر دارد.

آخر برای چه؟

مگر تو نمی‌دانی بعضی از این مهاجران که اهل مکه هستند، کینه علی به دل دارند، مگر نمی‌دانی در جنگ بدر و احد، علی عده زیادی از مشرکان مکه را به قتل رساند؟ آنهایی که به دست علی کشته شدند؛ برادر، پدر و یا یکی از اقوام این مهاجران بودند، برای همین، آنها کینه علی

مگر نمی دانی که علی برای دفاع از اسلام دست به شمشیر برد؟ اگر شمشیر او نبود مشرکان، همه مسلمانان را می کشتند.

درست است، اما آن ها امروز به فکر انتقام خون بزرگان خود هستند، آنها قسم خورده اند که علی را خانه نشین کنند، وقتی که ما از تصمیم مهاجران باخبر شدیم، تصمیم گرفتیم تا از آنها عقب نیفتیم و برای همین این جلسه را تشکیل دادیم، مگر خبر نداری که آنها زودتر از ما جلسه گرفته اند و در مورد خلافت به نتایجی رسیده اند؟ ۱۳؟

گویا در این شهر خبرهای زیادی است، به راستی چه کسانی قسم خورده اند که حق علی (ع) را غصب کنند؟ * * * نمی دانم آیا بدن پیامبر دفن شده است؟ چرا مردم، این قدر بی وفا شده اند؟ این ها که تا دیروز، احترام زیادی به پیامبر می گذاشتند، چرا امروز نمی خواهند بر بدن پیامبر نماز بخوانند؟ ۱۴؟

بیا، من و تو به سوی خانه پیامبر برویم.

نگاه کن، علی (ع)، بدن پیامبر را غسل داده و کفن نموده است و خودش، اولین کسی است که بر پیکر پاک او، نماز خوانده است.

پیامبر در آخرین لحظه های زندگی خود، از علی (ع) خواست، تا زمانی که بدن او را به خاک نسپرده است از پیکر او جدا نشود. ۱۵.

نگاه کن، علی (ع) از خانه پیامبر بیرون می آید و از مردم می خواهد تا بیایند و بر پیکر پیامبر نماز بخوانند.

مردم ده نفر، ده نفر، وارد خانه می شوند و بر آن حضرت، نماز می خوانند

علی(ع) تصمیم دارد وقتی نماز مسلمانان تمام شود ، بدن پیامبر را در خانه خودش دفن کند .

البته عده ای می گویند که پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم ، عده ای هم می گویند که بدن پیامبر را در کنار منبر ، در داخل مسجد به خاک بسپاریم .

اما نظر علی(ع) این است که پیامبر در همان مکانی که جان داده است ، دفن شود . ۱۶.

خانه پیامبر ، خانه کوچکی است ، مساحت آن ، حدود نه متر مربع است ، برای همین ، باید صبر کرد تا مردم ده نفر ده نفر ، وارد خانه شوند و نماز بخوانند و این زمان زیادی می گیرد . ۱۷.

نگاه کن ، عده ای که نماز خوانده اند ، به سوی سقیفه حرکت می کنند تا ببینند آنجا چه خبر است .

آری ، تعداد کمی هم که در اینجا بودند به سوی سقیفه می روند ، دیگر اینجا خیلی خلوت شده است ، در مقابل ، سقیفه خیلی شلوغ است . * * * آنجا را نگاه کن ! آن دو نفر را می گویم که سراسیمه به این سو می آیند . گویا آنها از سقیفه می آیند . ۱۸.

نمی دانم چرا آنها خیلی ناراحت هستند ، آیا موافقی با آنها سخنی بگوییم ؟

صبر کنید ، آخر با این عجله به کجا می روید ؟

ما هر چه سریع تر باید نزد بزرگان خود برویم ، ما هرگز اجازه نخواهیم داد خلیفه از میان مردم مدینه انتخاب شود .

آنها این را می گویند و به سرعت به سوی خانه پیامبر می روند .

یکی از آنها وارد خانه می شود و در کنار عمر (پسر خطاب) می نشیند ، او دست عمر را می گیرد

و به او می گوید:

هر چه زودتر بلند شو!

مگر نمی بینی من اینجا کار دارم؟ پیکر پیامبر هنوز دفن نشده است.

چاره ای نیست، من با تو کار مهمی دارم.

خوب، حرف تو چیست؟

اینجا که نمی شود، باید برویم بیرون.

عمر از جای خود بلند می شود و همراه او به بیرون خانه می رود:

حرفت را زود بزن! ببینم چه خبری داری.

ای عمر، چرا نشسته ای؟ مردم مدینه در سقیفه جمع شده اند و می خواهند با سعد، بزرگ قبیله خزرج، بیعت کنند. ما باید زود به آنجا برویم و گرنه همه نقشه های ما خراب خواهد شد.

عمر لحظه ای با خود فکر می کند، او به یاد می آورد که مدتی قبل با مهاجران سخن گفته بود و نقشه خود را به آنان خبر داده بود، اکنون عمر باور نمی کند که انصار این قدر سریع برای خلافت، دست به کار شده باشند!

عمر با عجله به خانه پیامبر می رود، شاید خیال کنی او می خواهد به علی (ع) خبر بدهد، امّا این طور نیست، عمر قبلاً فکری را در سر داشته است، او برای مقام خلافت نقشه هایی کشیده است!!

خوب است ما هم داخل خانه شویم، نگاه کن، عمر دست ابوبکر را گرفته است و از او می خواهد که بلند شود.

ابوبکر به او می گوید:

می خواهی چه کنی؟ چرا این قدر عجله داری؟

باید با هم به جایی برویم، ما زود برمی گردیم.

کجا برویم؟ ما تا پیامبر را دفن نکنیم نباید جایی برویم.

فتنه ای بزرگ در سقیفه روشن شده است، ما باید

خود را به آنجا برسانیم. ۱۹.

نگاه کن ، عُمَر و ابوبکر همراه با عدّه ای به سوی سقیفه می روند .

قسمت دوم

شب تاریک و بیم موج در سقیفه چه شوری بر پا شده است ، همه انصار به توافق رسیده اند که با سعد بیعت کنند .

آنها دور سعد می چرخند و شعار می دهند ، ظاهراً هیچ کس با خلافت سعد مخالف نیست .

سعد بسیار خوشحال است ، او تا خلافت و حکومت بر سرزمین حجاز بیش از چند قدم ، فاصله ندارد .

در این میان ابوبکر و عُمَر و همراهان او از راه می رسند ، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده اند تعجب می کنند .

نگاه کن !

ابوبکر جلو می رود ، او سَنَس از همه بیشتر است و ریش سفید مهاجران می باشد .

او رو به مردم می کند و چنین می گوید: «ای مردم مدینه ! شما بودید که دین خدا را یاری کردید ، ما هیچ کس را به اندازه شما دوست نداریم ، شما برادران ما هستید . مگر نمی دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم . ما از نزدیکان پیامبر هستیم . بیاید خلافت ما را قبول کنید ، ما قول می دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم.» ۲۰.

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می روند !

آری ، در آن سال های اوّل که حضرت محمد(ص) به پیامبری مبعوث شد، این مهاجران بودند که به پیامبر ایمان آوردند !

گویا دلیل هایی که ابوبکر آورده است همه را قانع کرده است ، همه سکوت کرده اند ، آری ، خلیفه پیامبر کسی است که زودتر از همه به پیامبر ایمان آورده

و از خاندان پیامبر است . فقط او شایستگی خلافت دارد .

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است ؟

نگاه کن ، همه مردم ، سکوت کرده اند و حق را به ابوبکر داده اند . ابوبکر ، چه ماهرانه سخن گفت و فتنه را خاموش کرد .

آری ، بعد از سخنان ابوبکر ، دیگر حنایِ سعد هیچ رنگی ندارد ، نگاه کن که چگونه او و طرفدارانش شکست خوردند .

مردم مدینه می دانند که همه آنها ، ده سال بعد از بعثت پیامبر به او ایمان آورده اند ، اما مهاجران ، در اوّل بعثت پیامبر به اسلام ایمان آوردند .

ای ابوبکر ! چه دلیل های خوبی آوردی و فتنه را خاموش کردی ! امّا من از تو یک سؤل دارم ، تو برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی:

اوّل: مهاجران به پیامبر زودتر ایمان آوردند.

دوّم: مهاجران فامیل پیامبر هستند.

با تو هستم، ای ابوبکر ! به همین دلیل هایی که گفتی، فقط علی(ع) شایستگی خلافت را دارد .

مگر شما قبول ندارید اوّلین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی(ع) بود ؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی(ع) که پسر عموی پیامبر است ، به راستی کدام یک از شما مهاجران ، پسر عموی پیامبر هستید ؟

مگر پیامبر با علی(ع) پیمان برادری نیست ؟ ای ابوبکر ! بارها پیامبر فرمود: «علی ، برادر من در دنیا و آخرت است» ؟ ۲۱؟

به خدا قسم ، امروز می فهمم که چرا پیامبر این جمله را این همه برای شما تکرار می کرد .

او می دانست که تو یک روز اینجا می ایستی و برای خلافت ، به این

دو دلیل اشاره می کنی!

اکنون که ابوبکر فتنه را خاموش کرده است آیا مردم را به سوی علی(ع) دعوت خواهد کرد؟ به فرض که ما اصلاً کار به روز غدیر حُکم نداشته باشیم، اکنون با سخنان ابوبکر، خلافت و حقانیت علی(ع) ثابت شده است.

امّا وقتی من نگاه به چهره ابوبکر می کنم، می فهمم او برنامه دیگری در سر دارد. شاید بگویی چه برنامه ای؟ با من همراه باش. * * * آنجا را نگاه کن! یکی از بزرگان قبیله خزرج جلو می آید و با صدای بلند می گوید: «به این سخنان ابوبکر گوش نکنید و فریب او را نخورید. ما بودیم که وقتی مردم مکه، پیامبر را از آن شهر راندند به آن حضرت پناه دادیم و ما با تمام وجود، او را یاری کردیم، برای همین، امروز، خلافت، حقّ ما می باشد. اگر مهاجران سخن شما را قبول نکنند آنها را از این شهر بیرون می کنیم.»

آنگاه، نگاهی به ابوبکر، عمر و دیگر مهاجرانی می کند که در اینجا هستند و می گوید: «به خدا قسم، هر کس با ما مخالفت کند با شمشیرهای ما روبرو خواهد بود.» ۲۲

بار دیگر، هیا هو به پا می شود، همه سخن این گوینده را با فریاد خود تأیید می کنند. نگاه کن! مهاجران، همه ترسیده اند. مردم مدینه (انصار) و مهاجران که تا دیروز با هم برادر بودند، اکنون برای ریاست دنیا در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند و تشنه خون همدیگر شده اند.

تعداد مهاجران اندک است، و دیگر امیدی

برای آنها نیست ، کار به جای حساسی رسیده است ، سخن از شمشیر است و خونریزی !

همه چیز آماده است برای این که مردم با سعد بیعت کنند ، آری ، سعد ، بزرگ طایفه خزرج می رود که بر تخت خلافت بنشیند . * * * در این میان نگاه من به بشیر می افتد ، نمی دانم او را می شناسی یا نه ؟

او اهل مدینه است ، اما همیشه به سعد حسادت می ورزیده است . درست است که سعد ، رئیس قبیله اوست ، ولی او نمی تواند ببیند که سعد خلیفه مسلمانان بشود .

حسد در وجود او ، آتشی روشن نموده است ، اکنون او برمی خیزد و شروع به سخن می کند : «ای مردم ، درست است که ما پیامبر را به شهر خود دعوت کردیم و او را تا پای جان یاری کردیم ، ولی همه شما می دانید که ما برای خدا این کار را انجام دادیم ، نه برای رسیدن به دنیا . آری ، هدف ما رضایت خدا بود ، ما می خواستیم دین خدا را یاری کنیم . امروز نزدیکان پیامبر ، بیش از ما شایستگی خلافت را دارند ، من از شما می خواهم تا حرف آنها را قبول کنید .» ۲۳

سخن بشیر ، بار دیگر همه را به فکر می اندازد . آری ، خاندان پیامبر بیش از همه ، شایستگی خلافت را دارند .

اکنون باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد ، اما چه کسی از علی (ع) به پیامبر نزدیک تر ؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی کرد ؟ مگر در روز غدیر ، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد

؟ کاش یک نفر اینجا بود و مردم را به یاد سخنان پیامبر می انداخت .

در این میان ، یکی از انصار از جای خود بر می خیزد و این چنین می گوید: «ای مردم مدینه ، پیامبر از مهاجران بود و همه ما ، انصار و یاوران او بودیم ! امروز هم ما یاوران و انصار کسی خواهیم بود که جانشین او باشد.» ۲۴

همه با سخن او به فکر فرو می روند ، انصار باید یار و یاور پیامبر و خلیفه او باقی بمانند و خودشان نباید خلیفه بشوند .

ابوبکر بر می خیزد و در حق گوینده این سخن دعا می کند و به او می گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد ! تو چقدر زیبا سخن گفتی.» ۲۵

در این میان عمر بر می خیزد ، گویا او می خواهد برای مردم سخن بگوید .

همه مردم ساکت می شوند و او شروع به سخن می کند ، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم ، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم.» ۲۶

به راستی منظور عمر کیست ؟ آیا سن زیاد ، می تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد ؟ آخر چرا باید به دنبال سنت های غلط روزگار جاهلیت باشیم ؟

آیا درست است که با رفتن پیامبر از میان ما ، بار دیگر به رسم و رسوم آن روزگاران توجه کنیم ؟ * * * ناگهان ابوبکر رو به جمعیت می کند و می گوید: «ای مردم ! بیایید با عمر بیعت کنید.» .

مردم به یکدیگر نگاه می کنند ، همه فریاد می زنند: «نه ، ما با او بیعت نمی کنیم.» .

عمر رو به آنها می کند و می گوید: «به چه دلیلی با من بیعت نمی کنید

مردم می گویند: «ما از خودخواهی تو می ترسیم» .

عُمَر قدری فکر می کند و در جواب می گوید: «پس بیاید با ابوبکر بیعت کنیم» ، اما ابوبکر بار دیگر پیشنهاد بیعت با عُمَر را می دهد . ۲۷.

همه نگاه ها به سوی آن دو خیره می شود .

ناگهان عُمَر از جا برمی خیزد و می گوید: «ای ابوبکر ، من هرگز بر تو سبقت نمی گیرم ، تو بهترین ما هستی ، دستت را بده تا با تو بیعت کنم» . ۲۸.

نگاه کن ! عُمَر دست ابوبکر را می گیرد و می گوید: «ای مردم ! با ابوبکر بیعت کنید» . ۲۹.

حتما بشیر را به خاطر داری ، همان که لحظاتی قبل به تأیید سخنان ابوبکر برای مردم سخن گفت ، او بلند می شود و به سوی ابوبکر می رود و با او بیعت می کند . ۳۰.

آری ، اولین کسی که با خلیفه بیعت می کند بشیر است ، او برای این که به سعد حسادت می ورزد و می ترسد سعد خلیفه شود با ابوبکر بیعت می کند .

یکی از بزرگان مدینه ، رو به بشیر می کند و می گوید: «ای بشیر ، به خدا قسم ، حسدی که به سعد داشتی تو را وادار کرد تا با ابوبکر بیعت کنی ، تو می ترسیدی که سعد خلیفه شود» . ۳۱.

بعد از آن عُمَر با ابوبکر بیعت می کند .

خوب دقت کن ، همانگونه که برایت گفتم مدینه از دو قبیله بزرگ (اوس و خزرج) تشکیل شده است و این دو قبیله سالیان سال با هم جنگ و خونریزی داشته اند .

اکنون ، بزرگان قبیله اوس با خود فکر می کنند ، اگر سعد (رئیس قبیله خزرج) ، خلیفه شود این افتخاری برای قبیله خزرج خواهد بود .

آن مرد را

نگاه کن! رئیس قبیله اوس را می گویم. او با صدای بلند فریاد می زند: «به خدا قسم اگر با ابوبکر بیعت نکنید قبیله خزرج برای همیشه بر شما حکومت خواهند کرد». ۳۲

حسدورزی بزرگان قبیله اوس، آنها را به بیعت با ابوبکر تشویق می کند. بزرگان قبیله اوس را نگاه کن که چگونه به سوی ابوبکر می روند و با او بیعت می کنند.

وقتی که بزرگان قبیله اوس بیعت کردند همه افراد آن قبیله هم برمی خیزند و با خلیفه بیعت می کنند.

بین، چگونه مردم برای بیعت با ابوبکر، سر از پا نمی شناسند، چگونه تعصب و روحیه قبیله گری، مردم را از راه راست، دور کرد.

همه افراد قبیله اوس با ابوبکر بیعت می کنند.

به این سادگی، اهل سقیفه با ابوبکر بیعت می کنند. تا این لحظه، هیچ کس سخن از رأی گیری و شورا به میان نیاورده است، اینجا سخن از رأی گیری نیست.

اگر کسی بگوید اینجا، در سقیفه، رأی گیری شده است، دروغ گفته است. برای این که در اینجا، علی(ع)، مقداد، سلمان، ابوذر، عمّار و جمعی دیگر از یاران گرامی پیامبر حاضر نیستند، یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست، آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی نداشتند؟

امروز در اینجا مردم با ابوبکر بیعت کردند به این دلیل که او از خاندان پیامبر است و اولین کسی است که مسلمان شده است، اما همه می دانند علی(ع) نزدیک ترین مردم به پیامبر است و زودتر از ابوبکر اسلام آورده است.

قبیله اوس با

ابوبکر بیعت کردند زیرا امروز آن اختلاف و کینه ای که سالیان سال ، میان این دو قبیله وجود داشت ، زنده شد.

آیا می دانی میان این دو قبیله، قبل از اسلام ، جنگ سختی در گرفت و خون های زیادی به زمین ریخته شد؟ آنها آن روز را «روز بُعث» نام نهادند، روزی که جوانان زیادی بر خاک و خون غلطیدند. ۳۳

در آن روز قبیله خزرج ، پیروز میدان جنگ شده بود و امروز قبیله اوس می خواهد انتقام خود را از سعد (بزرگ قبیله خزرج) بگیرد. ۳۴

آری ، اگر قبیله اوس با ابوبکر بیعت می کنند برای این است که می خواهند سعد (بزرگ قبیله خزرج) خلیفه نشود !

آنها خیال می کنند اگر با ابوبکر بیعت نکنند حتما سعد خلیفه خواهد شد . چه کسانی این آتش زیر خاکستر (کینه بین اوس و خزرج) را امروز روشن کردند؟

آری ، عدّه ای می دانستند که اختلاف این دو قبیله برای موفقیت آنها لازم است و برای همین نقشه خود را به خوبی اجرا کردند . * * * آیا به یاد داری اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود ؟

بشیر را می گویم ، او که یکی از بزرگان قبیله خزرج است ، به علّت حسدی که نسبت به پسرعموی خود ، سعد ، دارد با ابوبکر بیعت کرد تا مبادا سعد ، خلیفه شود .

اکنون ، با بیعت کردن بشیر، در قبیله خزرج اختلاف افتاده است ، عدّه ای طرفدار کار بشیر هستند و عدّه ای هم مخالف .

نگاه کن ! بشیر مشغول سخن گفتن با افراد قبیله خود (قبیله خزرج) است ، او به آنها این چنین می گوید: «اکنون که همه

دارند با ابوبکر بیعت می کنند ، پس ما از آنها عقب نیفتیم» .

عده ای با او موافق می شوند و می روند و با ابوبکر بیعت می کنند .

سعد (رئیس قبیله خزرج) با مردم سخن می گوید ، اما دیگر کسی به سخن او گوش نمی کند ، او هر طور هست می خواهد مانع شود تا قبیله او با ابوبکر بیعت کنند .

اما دیگر فایده ای ندارد ، مردم از هر طرف هجوم می آورند ، و سعد ، بزرگ طایفه خزرج در زیر دست و پا قرار می گیرد .

عده ای از طرفداران سعد فریاد می زنند: «آرام بگیرید ، مواظب باشید مبادا سعد در زیر دست و پای شما پایمال شود» .

در این میان عمر فریاد می زند: «سعد را بکشید ، او را زیر دست و پا ، پایمال کنید» . ۳۵

عمر به طرف سعد می رود و به او می گوید: «ای سعد ، من دوست دارم آن چنان زیر دست و پای مردم ، پایمال شوی که همه اعضای بدنت در هم کوبیده شود» . ۳۶

قیس ، پسر سعد ، این سخن را می شنود جلو می آید و ریش عمر را در دست می گیرد و می گوید: «به خدا قسم اگر مویی از سر پدرم کم شود نخواهم گذاشت از اینجا سالم بیرون بروی» . ۳۷

ابوبکر این صحنه را می بیند ، با عجله به سوی عمر می آید و به او می گوید: «ای عمر ، آرام باش ، امروز ، روزی است که ما باید با آرامش با مردم برخورد کنیم ، خشونت ، ما را از هدف خود دور می کند» . ۳۸

عمر با شنیدن این سخن ، آرام می شود و تصمیم می گیرد تا صحنه را ترک کند و سعد را به حال خود بگذارد

اکنون سعد رو به عُمَر می کند و می گوید: «اگر من بیمار نبودم و قدرت داشتم با شما جنگ می کردم» .

آنگاه او به فرزندان خود می گوید: «مرا از اینجا ببرید» . فرزندان سعد، پدر خود را از سقیفه بیرون می برند . ۳۹ * * * به خلیفه خبر می دهند که سعد به منزل خود رفته است . باید هر طور هست او را به سقیفه باز گرداند ، او باید بیعت کند ، مگر مسلمانان ، همه با ابوبکر بیعت نکردند ، او چرا می خواهد اتحاد مسلمانان را به هم بزند ؟
از اینجا دیگر ، کم کم ، سخن اهل سقیفه تغییر می کند .

آری ، حالا دیگر هر کس با خلیفه مخالف باشد و با او بیعت نکند با اسلام مخالف است .

حتما تعجب می کنی . آری ، اکنون که بیشتر مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند، دیگر او، نماد اسلام شده است و مخالفت با او مخالفت با اسلام است !

خلیفه ، عدّه ای را به خانه سعد می فرستد تا از او بخواهند که برای بیعت کردن به سقیفه بیاید .

فرستاده خلیفه به خانه سعد می رود و پیام خلیفه را به او می رساند .

سعد در جواب می گوید: «تا جان در بدن دارم هرگز با شما بیعت نخواهم کرد» .

فرستاده خلیفه به سوی سقیفه باز می گردد و سخن سعد را برای خلیفه باز می گوید .

خلیفه به فکر فرو می رود که اکنون چه باید کرد . عُمَر رو به خلیفه می کند و می گوید: «ای خلیفه ، سعد را به حال خود نگذار ، او باید با شما بیعت کند» .

در این میان یکی از اطرافیان به خلیفه می گوید: «سعد را به

حال خود بگذارید ، او آدم لجبازی است ، او هرگز با شما بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و با ریختن خون او ، تمام قبیله او در فکر انتقام خواهند افتاد و این برای خلافت شما خوب نیست ، او پیرمردی مریض است و یک پیرمرد مریض و تنها ، هیچ کاری بر ضد شما نمی تواند انجام دهد» .

خلیفه این سخن را می پسندد و دیگر کسی را به دنبال سعد نمی فرستد . ۴۰

قسمت سوم

آیا موافقی با هم سری به خانه پیامبر بزنیم ؟

نگاه کن ! علی (ع) بدن پیامبر را در خانه آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است .

بنی هاشم هم اینجا هستند ، عباس ، عموی پیامبر در کناری نشسته است .

مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند .

آری ، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند . ۴۱

یک نفر سراسیمه به این سو می آید . او از همه می پرسد که علی (ع) کجاست ؟

اگر علی (ع) را می خواهی برو کنار قبر پیامبر ، او را آنجا می توانی بینی .

او می خواهد خبر مهمی را به علی (ع) بگوید .

خبر او این است: «مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند» .

مولایت را نگاه کن ! او شروع به خواندن آیه دوم سوره «عنکبوت» می کند: (أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) ، آیا مردم خیال می کنند وقتی گفتند ما ایمان آوردیم ، امتحان نمی شوند ؟» .

آری ، این مردم کسانی بودند که ادعای ایمان آنها ، همه دنیا را گرفته بود ، اما امروز که امتحان پیش آمد چند نفر سر

بلند بیرون آمدند؟ چند نفر توانستند از این فتنه نجات پیدا کنند؟

آری، امروز، روز امتحان بزرگ الهی بود و متأسفانه خیلی ها در این آزمون بزرگ تاریخ، سرافکنده شدند. ۴۲.

گوش کن! صدایی از بیرون خانه به گوش می رسد: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم». ۴۳.

آیا موافقی بیرون برویم و ببینیم کیست که این گونه سخن می گوید؟

خدای من! این ابوسفیان است! همان کسی که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و احد را به راه انداخت. اکنون چه شده است که او امروز دلش برای اسلام می سوزد؟ نه او دلش برای اسلام نمی سوزد، او نقشه ای در سر دارد.

او نزدیک می آید و چنین می گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم». ۴۴.

مولایت را نگاه کن، چگونه جواب ابوسفیان را می دهد: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می شنود از آنجا دور می شود. ۴۵.

آری، ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا امروز انتقام خود را از اسلام بگیرد. او اولین کسی است که خبر سقیفه را برای علی(ع) آورد، او که شمشیر زدن و شجاعت علی(ع) در جنگ ها را دیده بود، خیال می کرد اکنون نیز، علی(ع) شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ اهل سقیفه خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد و آن وقت بهترین فرصت خواهد بود تا دشمنان اسلام به

مدینه حمله کنند و دیگر هیچ اثری از اسلام باقی نماند و او به آرزوی خود برسد. ۴۶.

اما ابوسفیان نمی دانست که علی(ع)، این گونه امید او را نا امید خواهد کرد. آری، آن حضرت برای اسلام زحمت های زیادی کشیده است، اکنون اجازه نخواهد داد تا ابوسفیان به خواسته خود برسد. اگر دیروز شمشیر علی(ع)، مایه نجات اسلام شد امروز صبر او، مایه بقای اسلام است. *** اکنون، اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده اند، و موقع آن فرا رسیده است که خلیفه را به مرکز شهر ببرند. خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می رود.

در مسیر به هر کس برخورد می کنند او را مجبور می کنند تا با ابوبکر بیعت کند. ۴۷.

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده اند و هر کس که با این اتحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

حتما می گویی به چه جرمی؟ به جرم بر هم زدن وحدت مسلمانان!

اما سؤل من این است که آیا همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند؟ هنوز که بنی هاشم و علی(ع) با او پیمان نبسته اند؟ این چه وحدتی است که شما از آن سخن می گوئید؟

نگاه کن! خلیفه را با چه احترامی به مسجد می برند!

علی(ع)، پیکر پیامبر را دفن کرده و به خانه خود رفته است. عدّه ای از مردم در مسجد پیامبر جمع شده اند، در این میان، عثمان همراه با بنی اُمیّه در گوشه ای از مسجد نشسته اند. ۴۸.

در این هنگام ابوبکر را وارد مسجد می کنند

و او را بر بالای منبر پیامبر می نشانند .

عُمَر نگاهی به مسجد می کند ، می بیند که ابوسفیان با عده ای از بنی اُمیّه در گوشه ای نشسته اند در میان آنها عثمان هم به چشم می خورد . ابوسفیان با دیگران بر ضدّ خلیفه سخن می گوید . به راستی چگونه می توان ابوسفیان را راضی کرد ؟

راه حلّی به ذهن خلیفه می رسد . یک نفر پیام مهمّی را برای ابوسفیان می آورد: «به توقول می دهیم که فرزندت ، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم» . ۴۹

ابوسفیان لبخندی می زند و می گوید: «آری ، ابوبکر چه خوب خلیفه ای است که صله رحم نمود و حقّ ما را ادا کرد» .

اکنون ابوسفیان و بنی اُمیّه برای بیعت با خلیفه می آیند . آری ، این گونه ابوسفیان حاضر می شود که با خلیفه بیعت کند .

عُمَر رو به بقیّه می کند و می گوید: «چرا هر کدام از شما در گوشه ای نشسته اید ؟ بیایید با خلیفه رسول خدا ، ابوبکر بیعت کنید» . ۵۰

عثمان از جا بلند می شود و نزد ابوبکر می رود و با او بیعت می کند ، با بیعت عثمان همه بنی امیّه با ابوبکر بیعت می کنند . ۵۱

اکنون ، همه نگاه ها متوجّه بنی هاشم و خاندان پیامبر است ، آیا آنها با ابوبکر بیعت خواهند کرد ؟ * * *

در این میان ، جمعیت زیادی وارد شهر مدینه می شوند ، خدایا! این همه جمعیت از کجا آمده اند و در این شهر چه می خواهند؟

نگاه کن! همه آنها از قبیله اُسلم می باشند . مردم این قبیله در اطراف مدینه زندگی می کنند ، آنان امروز به مدینه آمده اند تا ابوبکر را یاری کنند . آنها به سوی مسجد می روند ، وقتی عُمَر از آمدن

آنان با خبر می شود، خیلی خوشحال می شود و یقین می کند که دیگر پیروزی از آن خلیفه است. ۵۲.

هنوز عده ای از مردم شهر با خلیفه بیعت نکرده اند، خوب است آنها را با پول راضی کنیم! چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟ این پول ها را باید برای زنان این شهر فرستاد. باید از راه زنان در دل ها نفوذ کرد، هر کس بتواند زنان را به سوی خود جذب کند جامعه را می تواند از آن خود بنماید.

کیسه های پول به سوی خانه های مدینه برده می شوند. ابوبکر در منبر خود به این سخن ها اشاره می کند که در حکومت من غذاهای خوب برای شما مهیا خواهد بود و روزهای خوبی در انتظارتان است. ۵۳.

آنجا را نگاه کن! بیرون مسجد، کنار در آن خانه را می گویم. آن زن چه می گوید، چرا صدای خود را بلند کرده است؟

آیا می خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول های شما را قبول نمی کنم.

خدایا، این شیر زن کیست که این گونه سخن می گوید؟

او از طایفه بنی عدی است، او با گوش خود شنیده که پیامبر، در روز غدیر، علی(ع) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی نموده است. اکنون، او چگونه برای پول و مال دنیا، دست از مولای خود بردارد؟

آفرین بر تو ای شیر زن مدینه! کاش مردان مدینه به اندازه تو غیرت داشتند و این گونه علی(ع) را تنها نمی گذاشتند. ۵۴. *
* اکنون، کار تبلیغات شروع

می شود ، باید کاری کرد که این مردم باور کنند که ابوبکر خلیفه رسول خداست .

ابوبکر بر روی منبر نشسته است ، ناگهان یک نفر از در مسجد وارد می شود و رو به ابوبکر می کند و می گوید: «ای خلیفه خدا» .

همه تعجب می کنند ، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است !؟

ابوبکر از بالای منبر فریاد می زند: «من خلیفه خدا نیستم ، بلکه خلیفه رسول خدا هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید» . ۵۵

آری ، این گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر ، عنوان رسمی شناخته می شود . بعد از آن خلیفه سخنان خود را ادامه می دهد : «ای مردم ! هیچ کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد ، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم ، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم ؟» . ۵۶

همه کسانی که در پای منبر خلیفه نشسته اند سخن او را تأیید می کنند ، آری ، همه کسانی که اینجا هستند به یاد دارند علی (ع) اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند . ۵۷

مگر تا مدت ها ، فقط علی (ع) و خدیجه (س) همراه پیامبر نماز نمی خواندند ؟ ۵۸

آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود ، اما اکنون کسی جرأت ندارد حقیقت را بگوید . * * * آن کیست که در کوچه های مدینه می گردد و فریاد می زند: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده اند ، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید» .

نمی دانم او را شناختی یا نه ؟

او عُمَر است

، از وقتی که خبردار شده است عدّه ای از مردم هنوز با ابوبکر بیعت نکرده اند ، در کوچه های مدینه می گردد و همه را به بیعت با ابوبکر فرا می خواند . ۵۹.

آری ، عدّه ای از مردم در خانه های خود مخفی شده اند ، عُمَر می خواهد هر طور شده است آنها را برای بیعت با ابوبکر به مسجد بکشاند .

عدّه ای با شنیدن صدای عُمَر برای بیعت با خلیفه از خانه های خود خارج می شوند .

ولی عدّه دیگری به این سادگی حاضر نیستند با ابوبکر بیعت کنند ، آنها کسانی هستند که می خواهند به علی (ع) وفادار بمانند .

باید فکر اساسی کرد . به نظر شما ، عُمَر چه راه حلّی را انتخاب خواهد کرد ؟

آری ، باید به سراغ علی (ع) رفت ، تا زمانی که او با ابوبکر بیعت نکرده است ، نمی توان بقیّه مردم را مجبور به بیعت با ابوبکر کرد .

برای همین عُمَر به سوی مسجد رفته و به خلیفه چنین می گوید: «ای خلیفه پیامبر ! تا زمانی که علی بیعت نکند بقیّه مردم به درد ما نمی خورد ، هر چه زودتر کسی را به دنبال علی بفرست تا او را به اینجا بیاورد و او با تو بیعت کند» . ۶۰.

ابوبکر ، قُنْفُذ را به حضور می طلبد و به او می گوید: «نزد علی (ع) برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را می طلبد» . ۶۱.

نمی دانم نام قُنْفُذ را شنیده ای یا نه؟ او مردی بسیار خشن و سیاه دل می باشد و برای همین در این روزها برای اهداف خلیفه، خیلی مفید است . ۶۲ * * * قنْفُذ همراه با عدّه ای به سوی خانه علی (ع) حرکت می کند . در خانه

به صدا در می آید ، علی(ع) از خانه بیرون می آید:

از من چه می خواهی ؟

ای علی ! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفه پیامبر تو را می خواند .

آیا فراموش کرده اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است ؟

قنفذ نمی داند چه جواب بگوید ، برای همین به سوی مسجد باز می گردد .

ابوبکر وقتی می بیند که قنفذ تنها آمده است به او می گوید:

پس علی کجاست ؟ چرا او را نیاوردی ؟

وقتی به علی گفتم که خلیفه پیامبر تو را می طلبد در جواب گفت که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است . ۶۳

همه کسانی که در مسجد هستند به یاد سخنان پیامبر می افتند ، آری ، پیامبر بارها و بارها بالای همین منبر (که الآن ابوبکر بر روی آن نشسته است) در مورد جانشینی علی(ع) سخن گفته است .

تردید در دل همه کاشته می شود ، همه با خود می گویند: «چرا ما به این زودی سخنان پیامبر را فراموش کردیم ؟»

عمر نگاهی به جمعیت می کند ، می فهمد که الآن است که سخن علی(ع) ، باعث بیداری این مردم شود . برای همین عمر رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «به خدا قسم ، این فتنه فقط با کشتن علی تمام می شود . آیا به من اجازه می دهی که بروم و سر او را برای تو بیاورم ؟» ۶۴

ترس در وجود همه می نشیند ، آیا به راستی عمر این کار را خواهد کرد ؟

ابوبکر رو به عمر می کند و از او می خواهد که بنشیند .

اما او نمی نشیند ، ابوبکر او را قسم می دهد که آرام بگیرد و بنشیند

عُمَر می نشیند و ابوبکر رو به قُنْفُذ می کند و می گوید: «برو به علی بگو که ابوبکر تو را می طلبد ، همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند و تو هم یکی از آنها هستی و باید برای بیعت به مسجد بیایی.» ۶۶

قنْفُذ این بار همراه با ده نفر به سوی خانه علی(ع) می رود و می گوید:

ای علی ! ابوبکر تو را می طلبد ، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی .

پیامبر به من وصیت کرده است که وقتی او را دفن نمودم از خانه خود خارج نشوم تا این که قرآن را به صورت کامل بنویسم

۶۷.

نگاه کن !

علی(ع) بعد از گفتن این سخن وارد خانه می شود و در را می بندد . او برای حفظ اسلام ، صبر می کند و در خانه خود می نشیند . پیامبر از دنیا رفته است و هنوز قرآن به صورت کامل ، جمع آوری نشده است ، درست است که عدّه ای به فکر ریاست و حکومت دنیای خود هستند، اما علی(ع) به فکر قرآن است .

قنْفُذ به سوی مسجد باز می گردد و سخن علی(ع) را به ابوبکر می گوید . خلیفه، خیلی ناراحت است ، برای این که دیگر نمی تواند علی(ع) را به زور از خانه بیرون بیاورد ، همه فهمیده اند که علی(ع) مشغول جمع آوری قرآن است و دیگر کسی نمی تواند مزاحم علی(ع) شود، گویا چاره ای نیست، باید صبر کرد تا علی(ع)، کار نوشتن قرآن را تمام کند . * * * امروز پنج شنبه ، اوّل ماه ربیع الأوّل است ، مردم برای خواندن نماز در مسجد جمع شده اند . علی(ع) وارد مسجد می شود . همه تعجب می کنند

، او که قسم خورده بود تا قرآن را ننویسد از خانه خود خارج نشود .

خوب نگاه کن ، آیا آن پارچه را می بینی که در دست های اوست ؟ علی(ع) قرآن را نوشته و در داخل این پارچه گذاشته و به مسجد آورده است .

او با صدای بلند با مردم سخن می گوید: «ای مردم ، من در این مدّت، مشغول نوشتن قرآن بودم ، نگاه کنید ، این قرآنی است که من نوشته ام ، من به تفسیر همه آیه های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر در مورد همه آنها سؤل کرده ام» . ۶۸.

اگر کسی خواهان فهم قرآن باشد باید نزد علی(ع) برود ، زیرا او از همان ابتدای نزول قرآن همراه با پیامبر بود و هر گاه آیه ای نازل می شد، تفسیر آن را از پیامبر می پرسید.

در این هنگام عُمَر از جا بلند می شود و می گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم» . ۶۹.

وقتی که عُمَر این سخن را می گوید علی(ع) قرآنی را که نوشته است به خانه خود می برد .

این مردم چقدر زود سخن پیامبر را فراموش کردند، پیامبر فرمود: «من شهر علم هستم و علی(ع) دروازه آن است و هر کس خواهان علم است آن را از علی(ع) بیاموزد» . چرا اینان امروز با علی(ع) این گونه برخورد می کنند ؟ مگر آنان خواهند توانست قرآن را به درستی تفسیر کنند ؟

قسمت چهارم

هنوز تعدادی از یاران گرامی پیامبر مثل سلمان ، مقداد ، ابوذر و عَمّار با خلیفه بیعت نکرده اند ، هم چنین عبّاس ، عموی پیامبر هم برای بیعت نیامده است .

این ها به خانه علی(ع) رفت و آمد می کنند و بر سر بیعتی که در غدیر

نموده اند باقی هستند .

اکنون باید کاری کرد تا آنها هم با خلیفه بیعت کنند . مهم ترین شخصیتی که در این میان به چشم می خورد عباس عموی پیامبر است ، اگر آنها بتوانند او را به سوی خود جذب کنند ، خیلی از مشکلاتشان، بر طرف خواهد شد .

آری ، او ریش سفید بنی هاشم است و اگر او حاضر شود با خلیفه بیعت کند امتیاز بسیار خوبی برای حکومت ابوبکر خواهد بود .

دیگر هوا تاریک شده است ، نگاه کن ، خلیفه همراه با عمر و چند نفر دیگر از خانه بیرون می آیند .

آیا موافقی ما هم همراه آنها برویم و ببینیم که آنها در این تاریکی شب به کجا می روند ؟

نگاه کن ! آنها به سوی محله بنی هاشم می روند و در خانه عباس ، عموی پیامبر را می زنند .

عباس در را باز می کند و خلیفه و همراهانش وارد می شوند :

شما هم همراهیان خلیفه هستید ؟

نه ، من نویسنده ام ، این هم دوست عزیز من است . خواننده کتابم است ، ما آمده ایم ببینیم خلیفه با شما چه کار دارد .

خوش آمدید .

ما وارد خانه می شویم و در گوشه اتاق می نشینیم .

نگاه کن ، عباس در فکر است که خلیفه در این وقت شب برای چه به خانه او آمده است .

ابوبکر دستی به ریش های سفیدش می کشد و سخن خود را آغاز می کند و من هم قلم و کاغذ را برمی دارم و می نویسم :

«خداوند پیامبرش را برای هدایت ما فرستاد و او برای هدایت ما تلاش نمود تا آن که به سوی خدا سفر کرد . بعد از مرگ

پیامبر ، مردم مرا

به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من هم این مقام را قبول کردم و امیدوارم که بتوانم وظیفه سنگین خود را با توکل به خدا به خوبی انجام دهم. شنیده ام که یک نفر می خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد و او تو را که عموی پیامبر هستی به عنوان یار و یاور خود معرفی می کند. ای عباس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیه مردم با من بیعت کنی. اگر تو این کار را بکنی من قول می دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرفی کنم، زیرا تو عموی پیامبر هستی و مردم به تو توجه زیادی دارند، اگر تو با ما بیعت کنی هم به نفع خودت و هم به نفع اسلام است.» ۷۰

همه منتظر هستند تا ببینند عباس چه می گوید؟ آیا او برای رسیدن به ریاست و حکومت، دست از یاری حق بر خواهد داشت؟

اکنون عمر چنین می گوید: «ای عباس، ما نمی خواهیم در میان مسلمانان اختلاف بیفتد، ما نمی خواهیم کسی تو را به عنوان شخص تفرقه انگیز بشناسد.» ۷۱

لحظه سرنوشت سازی است، آیا عباس سخن آنها را قبول خواهد کرد؟

در این شب ها هواداران خلیفه اصلاً خواب نداشته اند، آنها به خانه خیلی از بزرگان شهر رفته اند و آنها را با وعده پول و حکومت خریداری کرده اند.

آیا امشب هم آنها خواهند توانست این معامله را انجام بدهند و ایمان و مردانگی عباس را بخرند و به او حکومت و ریاست بدهند؟ همه سکوت کرده اند، به راستی عباس چه خواهد گفت؟

اگر عباس این معامله را انجام بدهد

برای علی(ع) بسیار گران تمام خواهد شد ، وقتی مردم بفهمند که ریش سفید بنی هاشم، دست از یاری علی(ع) برداشته است چه قضاوت خواهند کرد؟ خدایا ، تو خودت عباس را در این انتخاب یاری کن !

همه سخن های خود را گفته اند ، اکنون منتظر جواب عباس هستند .

اکنون ، عباس سخن می گوید: «ای ابوبکر ، اگر مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند پس چگونه می گویی جانشین و خلیفه پیامبر هستی؟ پیامبر کی و کجا تو را جانشین خودش قرار داد؟ اگر مردم تو را انتخاب کردند آیا ما بنی هاشم از این مردم نبودیم ، آیا ما حق رأی دادن نداشتیم؟ شاید بگویی: «من به خاطر خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدم»، در این صورت به تو می گویم که ما از تو به پیامبر نزدیک تر هستیم . اما این که می گویی بعد از خودت ، خلافت را به من می دهی مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می خواهی می بخشی؟ اگر حق مسلمانان است چرا به دیگران می بخشی؟ اگر حق خودت است برای خودت نگه دار و اگر حق بنی هاشم است، ما تمام حق خود را می خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی شویم». ۷۲

سخنان دندان شکن عباس ، همه را ناامید می کند ، آنها در مقابل این سخنان ، هیچ جوابی ندارند که بگویند . خلیفه آمده بود تا عباس را از علی(ع) جدا کند ، اما اکنون ، سخنان عباس ، او را شرمند کرده است.

خلیفه هیچ جوابی ندارد بگوید، آخر در مقابل این سخنان چه می تواند بگوید؟ برای همین

خلیفه همراه با دوستانش بدون خداحافظی از خانه بیرون می روند. * * * امروز روز جمعه ، دوّم ماه ربیع الأوّل است ، چهار روز است که پیامبر از میان ما رفته است . عدّه ای در مسجد جمع شده اند و هر کسی سخنی می گوید:

چرا علی(ع) به مسجد نمی آید و پشت سر خلیفه پیامبر نماز نمی خواند ؟

او هنوز با خلیفه بیعت نکرده است ، امروز هم روز جمعه است ، اوّلین نماز جمعه به امامت ابوبکر برگزار می شود ، هر طور که شده باید علی(ع) را به مسجد آورد .

مگر خبر ندارید که عدّه ای از مخالفان ما در خانه علی(ع) جمع شده اند ، ما باید هر چه سریع تر جمع آنها را متفرّق کنیم
۷۳.

قرار می شود که با خلیفه در این مورد صحبت شود .

آری ، وحدت اسلامی در خطر است ، شاید طرفداران علی(ع) بخواهند بر ضدّ حکومت اسلامی قیام کنند ! ما باید هر چه سریع تر آنها را دستگیر کنیم .

ابوبکر با نظر آنها موافق است ، و دستور حمله به خانه علی(ع) را می دهد . ۷۴

عمر از جای خود برمی خیزد و همراه با گروه زیادی به سوی خانه علی(ع) حرکت می کند .

در میان این جمعیت ، رئیس قبیله اوس هم به چشم می خورد ، وقتی رئیس قبیله اوس به میدان آمده است یعنی همه این طایفه به میدان آمده اند . ۷۵

اما در خانه علی(ع) چه خبر است ؟ عدّه ای از یاران آن حضرت در اینجا جمع شده اند ، آیا آنها را می شناسی ؟

سلمان ، مقداد ، عمار ، ابوذر ، در این میان طلحه و زبیر را هم می بینم .

نگاه کن ، آن پیرمرد

هم، عباس، عموی پیامبر است. هیچ کدام از آنها با خلیفه بیعت نکرده اند، آنها می خواهند بر بیعتی که با علی (ع) نموده اند وفادار بمانند. ۷۶

اگر امروز، اکثریت مردم از امام زمان خود، علی (ع)، جدا شده اند، اما این جمع کوچک ثابت کرده اند که می توان پیرو اکثریت نبود، می توان راه صحیح را انتخاب کرد، می توان طرفدار حق و حقیقت بود. * * * علی (ع) با گروهی از یاران خود داخل خانه نشسته اند که ناگهان سر و صدای جمعیت زیادی به گوش آنها می رسد.

آری، عمر با هواداران خود آمده است. در خانه به شدت کوبیده می شود. این صدای عمر است که در فضا پیچیده است: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریع تر بیرون بیاید، اگر این کار را نکنید این خانه را آتش می زنم». ۷۷.

خدای من! چه می شنوم؟ کدام خانه را می خواهند آتش بزنند؟ خانه ای که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود؟!
وای! با لگد به این در می کوبند و فریاد می زنند.

اکنون وقت آن است که زیبر از جای خود بلند شود، او شمشیر خود را برمی دارد و به بیرون خانه می آید.

شمشیر در دست زیبر می چرخد و فریاد می زند: «چه کسی ما را صدا می زند؟».

همه سکوت می کنند. نگاه زیبر به عمر می افتد، به سوی او حمله می کند، عمر فرار می کند و زیبر هم به دنبال او می دود.
در این میان، یک نفر سنگ بزرگی را برمی دارد و به سوی زیبر پرتاب می کند، سنگ به کمر زیبر اصابت می کند، درد در تمام اندام او

می پیچد و شمشیر از دست او می افتد .

در این میان، یک نفر عبای خود را بر صورت زبیر می اندازد ، دور زبیر حلقه زده، او را دستگیر می کنند . شمشیر زبیر را بر سنگی سخت می زنند و می شکنند ۷۸.

من اینجا ایستاده ام و به زبیر نگاه می کنم!

با خود فکر می کنم: آیا زبیر خواهد توانست تا آخرین لحظه، در راه علی(ع) باقی بماند؟ تاریخ چه روزهایی را در پیش رو دارد!

می ترسم روزی فرا برسد که زبیر با شمشیر را به جنگ علی(ع) برود!

آن روز هیچ کس باور نخواهد کرد که زبیر، روزی در راه علی(ع)، این گونه جانفشانی کرده است! * * * هنوز جمعی از یاران علی(ع) در داخل خانه هستند . عُمَر بار دیگر فریاد می زند: «اگر از این خانه بیرون نیاید این خانه را آتش می زنم» . ۷۹.
به راستی چه باید کرد ؟

اینان می خواهند این خانه را به آتش بکشند . این خانه ، خانه وحی است ، محل نزول فرشتگان است . باید هر طور که شده حرمت این خانه را نگه داشت .

اکنون فاطمه(س) نزد کسانی که در این خانه هستند می آید و از آنان می خواهد تا خانه را ترک کنند . مقداد ، سلمان ، عمار ، ابوذر و همه کسانی که در این خانه هستند بیرون می روند . ۸۰.

نگاه کن ! بیرون از خانه گروهی از یاوران خلیفه ایستاده اند و همه یاران علی(ع) را دستگیر می کنند . ۸۱.

اکنون ، عُمَر می خواهد وارد خانه شود ، او می خواهد علی(ع) را به مسجد ببرد ، اما فاطمه(س) اکنون به یاری علی(ع) می آید .

این فریاد بلند فاطمه(س) است که در همه جا طنین انداخته است: «ای

رسول خدا ، ببین که بعد از تو با ما چه می کنند» ۸۲.

صدای فاطمه(س) ، آن قدر مظلومانه است که خیلی ها را به گریه می اندازد ، نگاه کن ! خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند برمی گردند ۸۳.

اکنون ، فاطمه(س) از خانه بیرون می آید و به سوی ابوبکر می رود . زنان بنی هاشم خبردار می شوند و از خانه های خود بیرون می آیند و به دنبال فاطمه(س) حرکت می کنند .

فاطمه(س) نزد ابوبکر می رود و به او می گوید: «ای ابوبکر ، به خدا قسم ، اگر علی را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود» ۸۴.

ابوبکر ، برای عُمَر پیغام می فرستد که هر چه زودتر علی(ع) را رها کند ۸۵.

همه می فهمند تا زمانی که علی(ع) ، فاطمه(س) را دارد نمی شود کاری کرد . * * * اکنون ، فاطمه(س) به سوی خانه می آید ، دیگر در این خانه کسی جز علی(ع) نیست و همه یاران او به مسجد برده شده اند. یاران با وفای علی(ع) مجبور به بیعت شده اند ، آنها را با زور به مسجد برده اند تا با ابوبکر بیعت کنند .

شب فرا می رسد ، هوا تاریک می شود ، علی(ع) همراه با فاطمه(س) ، حسن و حسین(ع) از خانه بیرون می آیند .

آیا تو می دانی این عزیزان خدا می خواهند به کجا بروند ؟

آیا موافقی همراه آنها برویم .

نگاه کن ! آنها در خانه یکی از انصار را می زنند . صاحب خانه با خود می گوید که این وقت شب کیست که در خانه ما را می زند ؟ او سراسیمه بیرون می آید ، علی(ع) ، فاطمه(س) ، حسن و حسین(ع) را می بیند ، فاطمه(س) با او سخن می گوید:

آیا

به یاد داری که تو در غدیر خم با علی بیعت کردی ، آیا به یاد داری که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد ؟
آری ، ای دختر رسول خدا .

پس چرا پیمان خود را شکستی ؟

اگر علی ، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می رساند ما با او بیعت می کردیم .

آیا می خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید ؟ ۸۶

او به فکر فرو می رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می کند . علی(ع) به او می گوید: «وعدہ من و تو ، فردا صبح ، کنار مسجد ، در حالی که موهای سر خود را تراشیده باشی» . ۸۷.

او قبول می کند و قول می دهد که فردا ، صبح زود آنجا حاضر باشد . اکنون ، علی(ع) ، فاطمه(س) ، حسن و حسین(ع) به سوی خانه دیگری می روند .

و همه این سخن ها را با صاحب آن خانه، هم می گویند و او هم قول می دهد فردا ، صبح زود بیاید . و خانه بعدی .. و باز هم خانه بعدی ...

سیصد و شصت نفر به علی(ع) قول می دهند که فردا برای یاری او بیایند، همه آنها عهد و پیمان می بندند که تا پای جان به میدان بیایند و از حق دفاع کنند. علی(ع) به سلمان ، مقداد ، عمار و ابوذر هم خبر می دهد که فردا صبح در محلّ وعده حاضر شوند . ۸۸.

*** امروز شنبه ، سوم ماه ربیع الأول است ، من صبح زود از خواب بیدار می شوم و به محلّ وعده می روم .

علی(ع) زودتر

از همه آمده است ، او منتظر کسانی است که قول داده اند او را یاری کنند .

مقداد زودتر از همه آمده است . او در این روزها ، گلِ سرسبد یاران مولا شده است ، عشق و ایمان او به راه علی(ع) از همه بیشتر است . ۸۹

نگاه کن ! او شمشیر خود را در دست گرفته است و به مولایش علی(ع) نگاه می کند ، او منتظر است تا ببیند مولایش چه فرمانی می دهد .

آفرین بر تو ! تو کیستی و چرا ما تو را نمی شناسیم ؟ چگونه شد که گوی سبقت را از همه ربودی !

کاش فرصت می بود درباره مقام تو بیشتر می نوشتم و دوستانم را با تو بیشتر آشنا می کردم ، در این لحظه ، تو یگانه دوران شدی و مایه افتخار علی(ع) ! تو تنها کسی هستی که در قلب خود ، ذره ای شک به راه علی(ع) نکردی !

تو مقداد هستی که لحظه نابِ افتخار را آفریدی !

بعد از مدّتی ، سلمان ، ابوذر و عمار نیز از راه می رسند ، اما هر چه صبر می کنیم شخص دیگری نمی آید . ۹۰

آنانی که دیشب به فاطمه(س) قول دادند کجا رفتند ؟

گویا منتظر آنها بودن ، هیچ فایده ای ندارد ، آنها نمی خواهند به قول خود وفا کنند .

امروز می گذرد ، شب فرا می رسد . باید حجت را بر این مردم ، تمام کرد ، امشب هم علی(ع) ، همراه با فاطمه(س) ، حسن و حسین(ع) به درِ خانه بزرگان این شهر می رود . این مردم ، بار دیگر قول می دهند که فردا صبح برای یاری حق قیام کنند ، اما باز هم به عهد خود وفا نمی کنند .

آری ، این مردم از

مرگ می ترسند ، آنها می دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود .

امروز مخالفت با خلیفه یعنی مخالفت با اسلام !! هر کس مخالفتی کند مرگ در انتظار او خواهد بود .

در سومین شب ، علی(ع) ، فاطمه(س) ، حسن و حسین(ع) به درِ خانه بزرگان انصار و مهاجران می روند و باز آنها بی وفایی می کنند .

خبر به گوش خلیفه می رسد که علی(ع) ، شب ها همراه با همسرش به درِ خانه مردم می رود و از آنها می خواهد تا برای یاری او قیام کنند .

این خبر، خلیفه و هواداران او را بسیار ناراحت می کند ، آنها تصمیم می گیرند تا هر چه سریع تر اقدامی انجام بدهند . * * *
روز دوشنبه فرا می رسد ، امروز روز هفتم است که پیامبر از دنیا رفته است . دیگر صلاح نیست که علی(ع) بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد ، باید هر طور شده است او را مجبور به بیعت کرد .

عُمَر نزد ابوبکر می رود و از او اجازه می گیرد تا برای آوردن علی(ع) اقدام کند . ابوبکر به او اجازه می دهد و خودش نیز همراه با عُمَر با جمعیت زیادی به سوی خانه علی(ع) حرکت می کنند ، آنها می خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند . ۹۱

ابوبکر و عُمَر همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی(ع) به راه می افتند، وقتی نزدیک خانه علی(ع) می رسند، فاطمه(س) آنان را می بیند، او سریع درِ خانه را می بندد. عُمَر جلو می آید درِ خانه را می زند و فریاد می زند: «ای علی ! در را باز کن و از خانه خارج

شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن ، به خدا قسم ، اگر این کار را نکنی، خون تو را می ریزیم و خانه ات را به آتش می کشیم»

۹۲.

همه نگاه می کنند ، خالد با شمشیر ایستاده است ، آنها می خواهند امروز علی(ع) را به مسجد ببرند . آیا می دانی آنها به خالد، لقب «شمشیر اسلام» داده اند . آری ، امروز این شمشیر اوست که به خلیفه خدمت می کند !

این مردم می دانند که علی(ع) مأمور به صبر است ، برای همین جرأت کرده اند که این گونه صدای خود را بلند کنند . اینجا خانه همان جوانمرد شجاعی است که در همه جنگ ها ، پهلوانان عرب از او هراس به دل داشته اند ، او کسی است که در جنگ خیبر به تنهایی قلعه خیبر را فتح نمود، اما امروز برای حفظ اسلام ، صبر می کند .

در روزهای آخر زندگی پیامبر، علی(ع) نزد پیامبر بود، پیامبر به علی(ع) خبر داد که بعد از مدتی، حادثی در این شهر روی می دهد، پیامبر از علی(ع) بیعت گرفت که اگر کسی برای یاری او نیامد، با دشمنان جنگ نکند و خون خود و اهل بیت و شیعیانش را حفظ کند.

اکنون همه منتظر هستند تا علی(ع) جواب بدهد، اما این صدای فاطمه(س) است که به گوش می رسد: «ای گمراهان! از ما چه می خواهید؟»

عُمَر خیلی عصبانی می شود فریاد می زند:

به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم!

ای عُمَر! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟

به خدا قسم ، این کار را می کنم ، زیرا این کار برای

چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده ای؟ آیا می خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟ ۹۴.

ای فاطمه! ساکت شو، محمّد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید، اکنون، اختیار با خودتان است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما. ۹۵.

بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می کنم. ۹۶.

عده ای از همراهان عمر چون سخن فاطمه (س) را می شنوند پشیمان می شوند، نگاه کن! این ابوبکر است که دارد گریه می کند، همه کسانی که صدای فاطمه (س) را می شنوند به گریه می افتند. ۹۷.

آری، آنها به یاد سفارش های پیامبر در مورد فاطمه (س) می افتند، پیامبر در روزهای آخر زندگانی خود به یاران خود فرمود: «با خاندان من مهربان باشید، ای مردم، خانه دخترم، فاطمه (س)، خانه من است، هر کس حریم او را پاس ندارد، حریم خدا را پاس نداشته است». ۹۸.

آیا به راستی عمر می خواهد این خانه را آتش بزند؟ عمر به کسانی که گریه می کنند رو می کند و می گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می زند:

ای فاطمه! این حرف های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید.

آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم آوردی؟ ۹۹.

در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو

را به آتش می کشم. ۱۰۰.

عُمَر می بیند فایده ای ندارد، فاطمه(س) برای یاری علی(ع) به میدان آمده است. عده ای از هواداران خلیفه، به خانه های خود می روند، آنها دیگر طاقت دیدن این صحنه ها را ندارند.

اما عُمَر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی کرد که فاطمه(س) این گونه از علی(ع) دفاع کند.

قسمت پنجم

عُمَر فریاد می زند: «بروید هیزم بیاورید». ۱۰۱.

آنجا را نگاه کن! عده ای دارند هیزم می آورند. ۱۰۲.

خدای من چه خبر است؟ این ها چه می خواهند بکنند؟ هر کس را نگاه می کنی هیزم در دست دارد، همه آنها به یک سو می روند.

آنها به سوی خانه فاطمه(س) می آیند. این دستور عُمَر است که هیزم بیاورید، آنها دارند در اطراف خانه فاطمه(س)، هیزم جمع می کنند. ۱۰۳.

خدای من این ها می خواهند چه کنند؟ آیا عُمَر می خواهد این خانه را آتش بزند؟

عُمَر فکر می کند که اهل این خانه، مرتد و از دین خدا خارج شده اند، و برای همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.

لحظه ای نمی گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می شود.

عُمَر را نگاه کن! او شعله آتشی را در دست گرفته و به این سو می آید. او فریاد می زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۱۰۴.

هیچ کس باور نمی کند، آخر به چه جرم و گناهی می خواهند اهل این خانه را آتش بزنند؟ اینجا خانه ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود، اینجا خانه ای است که فرشتگان آرزو می کنند به آن قدم نهند.

ای مسلمانان، مگر

فراموش کرده اید؟ این خانه، همان خانه ای است که پیامبر چهل روز آمد و در کنار در این خانه ایستاد و به اهل این خانه سلام داد و آیه تطهیر را خواند.

آیا آیه تطهیر را می شناسی؟ سوره «أحزاب»، آیه ۳۳، آنجا که قرآن می گوید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: خدا اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید».

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند. پس چرا عُمَر می خواهد این خانه و اهل این خانه را در آتش بسوزاند؟

عُمَر می خواهد کار را یکسره کند، باید کاری کرد که دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد، باید این خانه را آتش زد، این خانه محل جمع شدن دشمنان خلیفه است، اینجا را باید آتش زد تا دیگر کسی نتواند در اینجا جمع شود. ۱۰۵.

آری، وقتی این خانه را آتش بزنند دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با حکومت اسلامی را نخواهد داشت، آن وقت دیگر همه مردم تسلیم خلیفه پیامبر خواهند بود.

تا زمانی که علی(ع) بیعت نکرده است حکومت اسلامی در خطر است، باید به هر قیمتی شده علی(ع) را مجبور به بیعت کرد و اگر او حاضر به بیعت نشود باید او را سوزاند.

عده ای جلو می آیند و به عُمَر می گویند:

در این خانه فاطمه، حسن و حسین هستند.

باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم. ۱۰۶.

هیچ کس جرأت نمی کند مانع کارهای عُمَر شود

، آخر او قاضی بزرگ حکومت است ، او فتوا داده که برای حفظ اسلام ، سوزاندن این خانه واجب است . ۱۰۷

عُمَر می آید ، شعله آتش را به هیزم می گذارد ، آتش شعله می کشد .

در خانه نیم سوخته می شود . عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند . ۱۰۸

خدای من ، فاطمه (س) پشت در ایستاده است . . .

فاطمه (س) بین در و دیوار قرار می گیرد ، صدای ناله اش بلند می شود . عُمَر در را فشار می دهد ، صدای ناله فاطمه (س)

بلندتر می شود . میخ در که از آتش داغ شده است در سینه فاطمه (س) فرو می رود . ۱۰۹

ای قلم ، خاموش شو ! کدام دل طاقت دارد؟ چه کسی تاب دارد که تو شرح سیلی خوردن ناموس خدا را بدهی .. ؟

گوشواره از گوش فاطمه (س) جدا می شود و او با صورت بر روی زمین می افتد . ۱۱۰

فریادی در فضای مدینه می پیچد: «بابا ! یا رسول الله ! ببین با دخترت چه می کنند» . ۱۱۱

فاطمه (س) به کنار دیوار پناه می برد . عُمَر و یارانش وارد خانه می شوند ، خالد همان که او را «شمشیر اسلام» لقب داده اند

شمشیرش را از غلاف بیرون می کشد و می خواهد فاطمه (س) را به قتل برساند .

وای بر من ! او می خواهد فاطمه (س) را به قتل برساند ، او چرا می خواهد چنین کند؟ پدر خالد از کافرانی است که در جنگ

بدر به دست علی (ع) کشته شده است ، اکنون او می خواهد انتقام خون پدر کافر خود را بگیرد . ۱۱۲

ناگهان علی (ع) با شمشیرش جلو می آید . درست است پیامبر علی (ع) را مأمور کرده تا در بلاها صبر کند ، اما اینجا دیگر

جای صبر نیست

. خالد تا برق شمشیر علی(ع) را می بیند شمشیرش را رها می کند. ۱۱۳ سپس او به سوی عُمَر می رود، گریبان او را می گیرد، عُمَر می خواهد فرار کند، علی(ع) او را محکم به زمین می زند، مشتی به بینی و گردن او می کوبد. هیچ کس جرأت ندارد برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها فکر می کنند که علی(ع) دیگر عُمَر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت، اما علی(ع) عُمَر را رها می کند و می گوید: «ای عُمَر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، تو هرگز جرأت نمی کردی وارد این خانه شوی.» ۱۱۴

آری، علی(ع) به یاد وصیت پیامبر افتاده است، گویا پیامبر از او خواسته که فقط تا این اندازه از حریم خانه اش دفاع کند، اگر علی(ع) عُمَر را به قتل برساند، جنگ داخلی روی خواهد داد و بعد از آن، دشمنان به مدینه حمله خواهند کرد، علی(ع) می خواهد برای حفظ اسلام صبر کند. ۱۱۵ * * *

هواداران خلیفه وارد خانه می شوند، و به سراغ علی(ع) می روند. تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده اند، علی(ع) تک و تنهاست.

آنها می خواهند علی(ع) را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می کنند نمی توانند او را از جای خود حرکت بدهند. به راستی چه باید بکنند؟ عُمَر دستور می دهد تا ریسمانی بیاورند، ریسمان را بر گردن علی(ع) می اندازند، عمر فریاد می زند: «اللّه اکبر، اللّه اکبر»، همه جمعیت با او هم صدا می شوند، آنها می خواهند علی(ع) را به سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند.

در این میان فاطمه(س) به همسرش نگاه می کند،

می بیند همه، گرد او حلقه زده اند، امروز علی(ع) تک و تنها مانده است، هیچ یار و یابوری ندارد. ۱۱۶.

خدایا! این چه صبری است که تو به علی(ع) داده ای؟! چقدر مظلومیت و غربت! آنها می خواهند علی(ع) را از خانه بیرون ببرند، فاطمه(س) از جا برمی خیزد، تنها مدافع امامت قیام می کند. او می آید و در چهارچوبه در خانه می ایستد، او راه را می بندد تا نتوانند علی(ع) را ببرند. ۱۱۷.

باید کاری کرد، فاطمه(س) هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد. عُمَرُ به قُنْفُذ اشاره می کند، قُنْفُذ با غلاف شمشیر فاطمه(س) را می زند، خود عُمَرُ هم با تازیانه می زند... ۱۱۸.

بازوی فاطمه(س) از تازیانه ها کبود می شود. ۱۱۹.

وای بر من! این بار به قصد کشتن، فاطمه(س) را می زنند، آری، تا زمانی که فاطمه(س) زنده است نمی توان علی(ع) را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه(س) نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد!

عُمَرُ لگد محکمی به فاطمه(س) می زند، اینجاست که صدای فاطمه(س) بلند می شود، او خدمتکار خود را صدا می زند: «ای فِضَه مرا دریاب! به خدا محسن(ع) مرا کشتند». ۱۲۰.

فاطمه(س) بی هوش بر روی زمین می افتد. هر کس در هر جای دنیا گرفتار می شود، علی(ع) را صدا می زند، اما من نمی دانم چرا فاطمه(س)، در این لحظه، علی(ع) را صدا نزد!

فاطمه بی هوش شده است، دیگر می توان علی(ع) را به مسجد برد، علی(ع) نگاهی به همسرش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند، او فِضَه را صدا می زند و از او می خواهد که فاطمه(س) را کمک کند، آری!

محسن(ع)، شهید شده است .

فرشتگان در تعجب از صبر علی(ع) هستند . اگر نمی ترسیدم می گفتم که خدا هم از صبر او در تعجب است !

آری ، این همان عهدی است که پیامبر در روزهای آخر زندگی از علی(ع) گرفت .

آن لحظه ای که پیامبر به او گفت: «علی جان ! بعد از من ، مردم جمع می شوند حقّ تو را غصب می کنند و به ناموس تو بی حرمتی می کنند ، تو باید در مقابل همه این ها صبر کنی» .

و علی(ع) هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا ، من در همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم» . ۱۲۱

چرا علی(ع) باید همه این ها را به چشم خود ببیند و صبر کند ؟ امروز، اسلام به صبر علی(ع) نیاز دارد ، فقط صبر اوست که می تواند دین خدا را حفظ کند .

علی(ع) خود و همسرش را فدای دین خدا می کند ، آری ، این خاندان آماده اند تا همه هستی خود را در راه خدا فدا کنند . این آغاز راه است ، محسن(ع) ، اولین شهید این راه است ، کربلا هم در پیش است . . .

فاطمه(س) اکنون بر روی زمین افتاده است ، مردم این شهر فقط نگاه می کنند !

وای بر شما ای مردم ! شما به چشم خود دیدید که پیامبر هر گاه فاطمه(س) را می دید تمام قد به احترامش می ایستاد ؟ چرا این قدر زود همه چیز را فراموش کردید، چرا؟! ۱۲۲ * * * اکنون، خلیفه در مسجد آماده است تا علی(ع) را برای بیعت بیاورند .

آنان که فاطمه(س) را نقش بر زمین کرده اند اکنون علی(ع) را به مسجد می برند .

قنفذ خیلی

خوشحال است چرا که خوش خدمتی خود را به عُمر نشان داده است . فرمانداری شهر مکه (مهم ترین شهر بعد از مدینه) در انتظار اوست . با جنایتی که امروز انجام داد، حکومت مکه از آن اوست. ۱۲۳

نگاه کن ، چگونه مولا را به سوی مسجد می برند . علی(ع) را از کنار قبر پیامبر عبور می دهند ، او رو به قبر پیامبر می کند و اشکش جاری می شود. ۱۲۴

او با پیامبر سخن می گوید : «ای رسول خدا، بین با برادر تو چه می کنند!».

نگاه کن ، همراه او ، حسن و حسین(ع) هم هستند ، آنها هم اشک می ریزند . در اطراف ابوبکر عده ای با شمشیر ایستاده اند ، عُمر شمشیر خود را بالای سر علی(ع) گرفته است. ۱۲۵

عُمر رو به علی(ع) می کند و به او می گوید: «ای علی ! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می زنم». ۱۲۶

آنگاه علی(ع) رو به عُمر می کند و می گوید: «اگر مرا بکشید بنده ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته اید» .

ابوبکر رو به او می کند و می گوید: «تو بنده خدا هستی ، اما برادر پیامبر نیستی». ۱۲۷

علی(ع) رو به او می کند و می گوید: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان ، پیمان برادری می بست را فراموش کرده اید؟ پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست». ۱۲۸

همه سکوت می کنند ، آری ، خاطره ای برای همه زنده می شود . روزی که پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می بست ، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد . در آن روز، علی(ع) با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول خدا ،

بین همه مردم ، پیمان برادری بستى، اما مرا فراموش کردى» .

پیامبر رو به علی(ع) کرد و فرمود: «ای علی ! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی» . ۱۲۹

آری ، علی(ع) برادر پیامبر و نزدیک ترین افراد به رسول خداست . * * * مسجد پر از جمعیت است ، اکنون علی(ع) رو به مردم می کند و می گوید: «ای مردم ! شما را قسم می دهم آیا شما از پیامبر نشنیدید که در غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» هر که من مولای اویم این علی ، مولای اوست» ؟ آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد؟» . ۱۳۰

همه کسانی که اینجا نشسته اند ، سخن علی(ع) را تصدیق می کنند ، اما هیچ کس بلند نمی شود تا علی(ع) را یاری کند .

هر کس که می خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می افتد که در دست هواداران خلیفه است .

در روز غدیر خُم ، همه با علی(ع) بیعت کردند ، امّا امروز او را تنها گذاشته اند ، آری ، این که با علی(ع) بیعت کنی مهم نیست ، مهم این است که بتوانی به بیعت و پیمان خود وفادار بمانی .

آری ، امروز فتنه ای آمده که همه را ترسانده است ، کیست که جرأت یاری حق را داشته باشد ؟

وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی(ع) حمایت کند ؟

آری ، حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی ، انجام گرفت ، بعد از این حمله دیگر ، ترس در دل همه مردم کاشته شد .

وقتی

که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند پس با بقیه مخالفان چه خواهد کرد؟ * * * ابوبکر به علی (ع) می گوید: «تو چاره ای نداری ، باید با من بیعت کنی» .

گوش کن ، مولایت چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می گوید: «ای ابوبکر ، من با تو بیعت نمی کنم ، این تو هستی که باید با من بیعت کنی . تو دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی ، چه شده است که پیمان خود را فراموش کرده ای ؟ من شنیده ام که مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده ای ، اکنون ، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می خوانم ! تو خود می دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک تر هستم» . ۱۳۱

ابوبکر به فکر فرو می رود و جوابی ندارد که بگوید.

یادت هست در سقیفه ، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت ، و با همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند .

اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی (ع) از همه به پیامبر نزدیک تر است ، او پسر عموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است .

مولایت را نگاه کن ، در حالی که ریسمان به دست های او بسته اند و شمشیر بالای سر او نگه داشته اند با خلیفه سخن می گوید .

درست است که او در مقابل همه سختی ها و مصیبت ها صبر کرده است اما اکنون او حق و حقیقت را با شعر بیان می کند .

او پیام بزرگ خود را به تاریخ می دهد ، اکنون

این علی(ع) است که با زبان شعر از حقّ خود دفاع می کند .

من یک آرزو دارم ، نمی دانم آن را در اینجا بگویم یا نه ، امّا برای تو که دوست خوب من هستی می گویم: کاش همه شیعیان دنیا ، این شعر را حفظ بودند.

این صدای علی(ع) است که از حلقوم تاریخ بیرون می آید و برای همیشه حق بودن شیعه را ثابت می کند . گوش کن :

«فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلِكْتَ أُمُورَهُمْ / فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ عُيْبٌ».

«وَإِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ / فَغَيْرُكَ أُولَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ».

ای ابوبکر! اگر تو با رأی گیری به این مقام رسیدی ، چگونه شد که بنی هاشم را برای رأی دادن خبر نکردی ؟ اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدی ، کسانی غیر از تو به پیامبر نزدیک تر بودند». ۱۳۲

سخن علی(ع) همه را به فکر فرو می برد ، به راستی که مولا، چقدر منطقی سخن می گوید .

نگاه کن ! جمعی از مردم مدینه که در مسجد حاضر هستند چون این سخن را می شنوند رو به علی(ع) می کنند و می گویند:
«اگر ما این سخن تو را در سقیفه شنیده بودیم فقط با تو بیعت می کردیم». ۱۳۳

علی(ع) رو به آنها می کند و می گوید: «آیا می خواستید من بدن پیامبر را بدون غسل و کفن رها کنم و بیایم برای خلافت نزاع کنم؟». ۱۳۴

آری ، این ها می خواهند نیامدن علی(ع) به سقیفه را بهانه کار خود قرار بدهند امّا علی(ع) در جواب آنها ادامه می دهد: «بعد از روز غدیر ، برای هیچ کس بهانه ای باقی نمانده است». ۱۳۵

آری ، پیامبر در غدیر حُجَم ، همه مردم را جمع کرد و دستور داد که همه با علی(ع) بیعت کنند

اکنون ، علی(ع) با سخنان خود تمام مسجد را در اختیار خود گرفته است ، آنها علی(ع) را همچون اسیر به مسجد آوردند ، اما خودشان در مقابل کلام او ، اسیر شده اند .

در مسجد هياهو می شود ، از هر طرف سر و صدا بلند می شود ، مردم به یاد روز غدیر افتاده اند ، آنها پشیمان هستند که چرا به این زودی سخنان پیامبر خود را فراموش کردند .

عُمَر می بیند الآن است که اوضاع خراب شود ، از جا بلند می شود و رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «چرا بالای منبر نشسته ای و هیچ نمی گویی ؟ آیا دستور می دهی تا من گردن علی(ع) را بزنم؟» . ۱۳۶

بار دیگر ترس در وجود همه می نشیند ، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می چرخد ! همه مردم آرام می شوند ، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبرو خواهد بود .

صدای گریه به گوش می رسد . این صدای گریه از کجاست ؟

نگاه کن ، حسن و حسین(ع) که سخن عُمَر را شنیده اند گریه می کنند . علی(ع) نگاهی به فرزندان خود می کند و به آنها می گوید: «گریه نکنید عزیزانم !» . ۱۳۷

فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین(ع) به گریه افتاده اند .

قسمت ششم

عُمَر رو به علی(ع) می کند و می گوید: «تو هیچ چاره ای نداری ، تو حتماً باید خلیفه بیعت کنی» . ۱۳۸

علی(ع) رو به او می کند و می گوید: «شیرِ خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است ، به خدا قسم ، حرص امروز تو ، برای ریاست فردای خودت است» . ۱۳۹

آنگاه رو به جمعیت می کند و می گوید: «اگر یاورانی وفادار داشتم هرگز کار من به

در این هنگام یکی از میان جمعیت بلند می شود و نزد علی(ع) می آید و چنین می گوید: «ای علی! ما هرگز علم و مقام تو را انکار نمی کنیم، ما می دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست و امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد. ۱۴۱.

آری، اشکال در این است که علی(ع) جوان است، سنّ زیادی ندارد، ریش های صورتش سفید نشده است.

این سخن، خیلی چیزها را برای تاریخ روشن می کند، بعد از وفات پیامبر سنّت های جاهلیت زنده شده اند، عرب های آن زمان، همیشه ریاست پیران را قبول می کردند و برای آنها قابل تحمّل نبود کسی بر آنها حکومت کند که سنّ او از آنها کمتر است.

امروز مولای تو حدود سی سال دارد، درست است که او همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید نمی شود، برای آنها ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر است.

البته بعضی از این مردم، فکر می کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه قیافه اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی(ع) همیشه لبخند به لب دارد و اهل شوخی است و برای همین به درد خلافت نمی خورد. ۱۴۲. * * * آن خانم کیست که وارد مسجد می شود

؟ او اینجا چه می خواهد؟ آیا او را می شناسی؟ او امّ سلّمه، همسر پیامبر است.

او به اینجا آمده است تا یاری حق را نماید. او رو به عُمَر می کند و می گوید: «چقدر زود حسد خود را نسبت به آل محمّد نشان دادید؟» همه اهل مسجد به سخنان امّ سلّمه گوش می کنند، عُمَر می ترسد که اگر او به سخن خود ادامه بدهد همه چیز خراب شود، برای همین فریاد می زند: «ما چه کار به سخن زنان داریم؟»

نگاه کن! عُمَر دستور می دهد تا امّ سلّمه را از مسجد بیرون کنند. ۱۴۳

مگر امّ سلّمه همسر پیامبر نیست، مگر احترام او بر همه واجب نیست، مگر او امّ المؤمنین (مادر مؤمنان) نیست، پس چرا باید با او این گونه برخورد کرد؟

چرا باید ناموس پیامبر را این گونه از مسجد بیرون کرد؟ * * * ابوبکر بار دیگر فریاد می زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار را نکنی ما گردن تو را می زنیم».

هنوز ریسمان بر گردن علی (ع) است، او نگاهی به قبر پیامبر می کند و آیه ۱۵۰ از سوره اعراف را می خواند: (إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي). «مردم مرا تنها گذاشتند و می خواستند مرا به قتل برسانند».

آری، تاریخ تکرار می شود، موسی (ع)، برادرش هارون را به جای خود در قوم بنی اسرائیل قرار داد و خود به کوه طور رفت.

بعد از رفتن او، قوم بنی اسرائیل، گوساله پرست شدند و هارون هر چه به آنها نصیحت کرد سخنش را نپذیرفتند.

آنها هارون را تنها

گذاشتند و او را در مقابل دشمنش یاری نکردند .

وقتی موسی از کوه طور بازگشت و دید همه مردم دچار فتنه شده و کافر شده اند از هارون توضیح خواست .

هارون به موسی گفت: «مردم مرا تنها گذاشتند و می خواستند مرا به قتل برسانند» .

امروز هم علی(ع) همان سخن هارون را به زبان می آورد ، آری امروز ، امت اسلامی ، علی(ع) را تنها گذاشتند . ۱۴۴

علی(ع) نگاهی به آسمان می کند و چنین می گوید: «بار خدایا ! تو شاهد هستی که پیامبرت به من دستور داد اگر بیست یار وفادار یافتم با اینان جنگ کنم» .

افسوس که علی(ع) ، جز سلمان ، مقداد ، عمار و ابوذر ، یار وفادار دیگری نیافت ، او باید صبر پیشه کند . ۱۴۵

به راستی چه خواهد شد ؟ آیا علی(ع) بیعت خواهد کرد ؟ شمشیر را بالای سر علی(ع) نگاه داشته اند ، همه منتظر دستور خلیفه اند .

نفس ها در سینه حبس شده است ، همه نگاه می کنند . تاریخ ، مظلومیت علی(ع) را به تماشا نشسته است . آیا او با ابوبکر بیعت خواهد کرد ؟ ناگهان فریادی بلند می شود: «پسرعمویم ، علی را رها کنید! به خدا قسم ، اگر او را رها نکنید ، نفرین خواهم کرد» .

عمر و هواداران او تعجب می کنند ، آنان که فاطمه(س) را نقش بر زمین کرده و محسن او را کشته بودند ، به راستی فاطمه(س) چگونه توانست خود را به اینجا برساند و این گونه علی(ع) را یاری کند؟

اکنون فاطمه(س) کنار قبر پیامبر است ، او آمده است تا از امام خود دفاع کند ، صدای فاطمه(س) به گوش می رسد: «به خدا قسم ، اگر علی را رها نکنید ، گیسوان خود را پریشان می کنم ، پیراهن پیامبر را

بر سر می افکنم و شما را نفرین می کنم...».

ناگهان لرزه بر ستون های مسجد می افتد، گویا زلزله ای در راه است، همه نگران می شوند، نکند فاطمه(س) نفرین کند!!

خلیفه و هواداران او می فهمند که اینجا دیگر فاطمه(س) صبر نخواهد کرد، فاطمه(س) آماده است تا نفرین کند، ترس تمام وجود آنان را فرا می گیرد، چشم های آنان به ستون های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده اند! عذاب خدا نزدیک است!!

سلمان به سوی فاطمه(س) می دود تا با او سخن بگوید، او می بیند که فاطمه(س) دست های خود را به سوی آسمان گرفته است و می خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه(س) سخن می گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود، مبادا تو مایه عذاب برای این مردم باشی!».

فاطمه(س) به یاد مهربانی های پدر می افتد و دست های خود را پایین می آورد، لرزش ستون های مسجد تمام می شود، همه جا آرام می شود، خلیفه دستور داده است که علی(ع) را رها کنند.

اکنون شمشیر از سر علی(ع) برمی دارند و ریسمان را هم از گردنش باز می کنند. علی(ع) می تواند به خانه خود برود .

آری، تا زمانی که فاطمه(س) هست، نمی توان از علی(ع) بیعت گرفت! ۱۴۶

اکنون علی(ع) به سوی فاطمه(س) می آید...

فاطمه(س) نگاهی به علی(ع) می کند، او خدا را شکر می کند و لبخندی به روی علی(ع) می زند، همه هستی فاطمه(س)، علی(ع) است، تا فاطمه(س) هست چه کسی می تواند هستی فاطمه(س) را از او بگیرد.

خدا می داند که فاطمه(س) چگونه و با چه حالی خود را به اینجا رسانده است تا حق و حقیقت را یاری کند... * * *
فاطمه(س) در بستر بیماری قرار گرفته است ، این همان چیزی بود که دشمنان می خواستند ، آنها می خواستند

فاطمه(س) را خانه نشین کنند تا دیگر برای دفاع از علی(ع) از خانه بیرون نیاید .

فاطمه(س) از یک طرف داغدار پدر است ، هنوز مصیبت او را فراموش نکرده است ، از طرف دیگر مظلومیت علی(ع) ، قلب او را به درد آورده است .

اگر چه فاطمه(س) بیمار شده است ، اما هنوز به فکر یاری امام خود است ، او دختر خدیجه(س) است ، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را یاری نمود . فاطمه(س) هم می خواهد اکنون با ثروت خود علی(ع) را یاری کند .

اگر ابوبکر با پول توانست عده زیادی را به سوی خود جذب کند، چرا من این کار را نکنم ؟

وقتی آنها پول را در راه باطل خرج می کنند ، چرا من پول خود را در راه حق صرف نکنم ؟ فاطمه(س) به فکر آغاز یک نبرد اقتصادی است ، اما او چگونه می خواهد این کار را انجام بدهد ؟

مگر او چقدر پول دارد ؟ شاید تو هم خیال می کنی فاطمه(س) فقیر است . اگر من به تو بگویم که کسی در مدینه بیش از او سرمایه ندارد، تعجب می کنی .

افسوس که ما فاطمه(س) را فقیر معرفی کرده ایم ؛ کسی که محتاج نان شب خود بود ! ما باید فاطمه(س) را از نو بشناسیم .

فاطمه(س) کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد. آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول ؟ بیش از سیصد کیلو طلای سرخ !

حالا تو بنشین حساب کن ، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد ، آن را در شصت هزار ضرب کن! ۱۴۷

این فقط

درآمد یک سال اوست ، اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف هاست . دشمن خیال نکند فاطمه(س) بیمار است و میدان را خالی کرده است ، نه ، او تازه به میدان مبارزه آمده است . * * * آقای نویسنده ، برای من گفתי که فاطمه(س) سالیانه هفتاد هزار دینار درآمد دارد ، اما نگفתי چگونه و از کجا .

خوب ، این سول شما بود ، ولی سول من از شما که دوست خوب من هستی: آیا نام فدک را شنیده ای ؟

فدک ! تو چه می دانی که فدک چیست . فدک ، شمشیر بزننده فاطمه(س) است . نام فدک است که لرزه بر اندام حکومت سیاهی ها می اندازد .

فدک ، سرزمینی آباد و حاصلخیز است ، این سرزمین ، چشمه های آب فراوان و نخلستان های زیادی دارد ، فاصله آن تا مدینه حدود دویست و هفتاد کیلومتر است . ۱۴۸

می دانم دوست داری قصه فدک را برایت بگویم . جریان به سال هفتم هجری برمی گردد ، یعنی حدود سه سال قبل .

آن روز ، یهودیان قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند ، اما پیامبر از تصمیم آنها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد . قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد .

سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد ، اما برق شمشیر «مَرَحَب» ، پهلوان یهود ، همه را فراری داد . سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی(ع) را به جنگ پهلوان یهود بفرستد . ۱۴۹

صدای علی(ع) در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی

هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد». ۱۵۰.

و جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی (ع) به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.

خیبر منطقه آبادی بود، نخل های خرما و زمین های سرسبزی داشت و پیامبر همه غنیمت های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم کرد. ۱۵۱.

در نزدیکی های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می کردند. آنها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک حمله کند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام از خستگی بیرون بیایند و با روحیه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.

در یکی از این روزها، پیرمردی به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.

او فرستاده مردم فدک بود و از طرف آنها پیام مهمی را برای پیامبر آورده بود. او به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده اند تا من از طرف آنها با شما پیمان صلح را امضا کنم، آنها حاضر هستند که نیمی از سرزمین خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آنها صرف نظر کنی و در مقابل، آنها فرمانروایی شما را نیز قبول می کنند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. ۱۵۲.

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در

این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ...: آن غنائمی که در به دست آوردن آن ، لشکر کشی نکرده اید، مالِ پیامبر است».

خدا فدک را به پیامبر بخشید ، فدک ، مالِ پیامبر شد . این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان ، حکم خدا را قبول کردند . ۱۵۳

خدا دوست داشت به پیامبر خود که در راه او این همه تلاش کرده است هدیه ای بدهد .

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت .

پیامبر ، دلش برای دخترش ، فاطمه (س) خیلی تنگ شده بود ، برای همین اوّل به خانه فاطمه (س) رفت . ۱۵۴

وقتی پیامبر وارد خانه شد دید که امّ ایمن به دیدن فاطمه (س) آمده است .

امّ ایمن ، یکی از زنانی بود که به خاندان پیامبر علاقه زیادی داشت ، شوهر او یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود . ۱۵۵

فاطمه (س) ، حسن و حسین (ع) در کنار پیامبر نشستند ، پیامبر به عزیزان دل خود نگاه می کرد و لبخند می زد . آری ، دلخوشی پیامبر در این دنیا ، فقط اهل این خانه بود .

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و آیه ۲۶ سوره «إسراء» را برای پیامبر خواند: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ: ای پیامبر ، حقّ خویشان خود را ادا کن».

پیامبر به فکر فرو رفت ، به راستی منظور خدا از این فرمان چیست ؟

ای جبرئیل آیا می شود برایم بگویی که من حقّ و حقوق چه کسی را باید بدهم ؟

ای حبیب من ، اجازه

بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم .

لحظاتی گذشت ، جبرئیل باز گشت :

ای جبرئیل ، چه خبر ؟

خدا می گوید که تو باید فدک را به فاطمه بدهی ، فدک از این لحظه به بعد مالِ اوست . ۱۵۶

پیامبر نگاهی به فاطمه(س) کرد و فرمود:

دخترم ، فاطمه! خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم ، من فدک را به تو بخشیدم . ۱۵۷

آری ، در آغاز اسلام ، خدیجه (مادر فاطمه) ، همه دارایی و ثروت خود را در راه پیشرفت اسلام داد و اکنون، خدا می خواست تا ثروتی را که خدیجه(س) در راه اسلام خرج کرده است به دختر او ، فاطمه(س) برگرداند .

فدک از آن فاطمه(س) شد ، پیامبر همه غنیمت های فدک را تحویل او داد .

فاطمه(س) به فقرای مدینه خبر داد تا به خانه او بیایند و همه آن غنائم را بین آنها تقسیم کرد . همه فقیران خوشحال شدند ، آری ، تا فاطمه(س) هست، دیگر هیچ فقیری، غم و غصه ندارد .

این قصه فدک بود که برایت گفتم . اکنون می دانی که فاطمه(س) ثروتی بس بزرگ دارد .

درست است که فاطمه(س) در بستر بیماری است ، اما امروز می خواهد با ثروت خود ، حق را یاری نماید . همین روزهاست که کارگزار او از فدک بیاید و درآمد امسال فدک را به او تحویل بدهد. فاطمه(س) با این پول می تواند کارهای زیادی بکند .

در گوشه ای از مدینه جلسه ای تشکیل شده است . در این جلسه خلیفه همراه با عُمَر و جمع دیگری حضور دارند . عُمَر مشغول سخن

گفتن با خلیفه است:

ای خلیفه! تو می دانی که مردم بنده دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند، تو باید فدک را از فاطمه بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند. ۱۵۸.

اما فدک از آن فاطمه است، همه مردم این را می دانند، سه سال است که فدک در دست اوست.

من فکر همه چیز را کرده ام، فقط کافی است نماینده و کارگزار فاطمه را از فدک بیرون کنی.

ابوبکر سخن عمر را قبول می کند، عده ای را مأمور می کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه (س) را از آنجا بیرون کنند.

قسمت هفتم

خبر به فاطمه (س) می رسد که خلیفه، کارگزار او را از فدک بیرون کرده و آنجا را تصرف کرده است.

فاطمه (س) تصمیم می گیرد نزد خلیفه برود و با او سخن بگوید:

ای ابوبکر! تو که ادعا می کنی خلیفه پیامبر هستی، چرا فدک مرا غصب نموده ای و کارگزار مرا از فدک اخراج کرده ای؟

۱۵۹

مگر فدک، مالِ توست؟

آیا تو نشنیده ای که پیامبر فدک را به من بخشید؟

ای دختر رسول خدا، برو برای این سخن خود شاهد بیاور. ۱۶۰.

فاطمه (س) قبول می کند و می رود تا شاهد بیاورد.

آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه (س) داد اُمّ ایمن و علی (ع) شاهد بودند.

فاطمه (س) به خانه اُمّ ایمن می رود و جریان را برای او تعریف می کند.

اُمّ ایمن برمی خیزد و همراه با فاطمه (س) به مسجد می آید، علی (ع) هم می آید.

اُمّ ایمن رو به ابوبکر می کند و می گوید:

ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم.

چه سؤالی؟

بگو بدانم آیا شنیده ای که پیامبر فرمود: «أُمَ آيْمَنَ ، زَنِي از زنان بهشت است»؟ ۱۶۱

آری ، شنیده ام .

اگر قبول داری که من از اهل بهشتم ، اکنون ، شهادت می دهم که پیامبر فدک را به فاطمه (س) بخشید . ۱۶۲

علی (ع) هم شهادت می دهد که پیامبر فدک را به فاطمه (س) داده است .

ابوبکر به فکر فرو می رود ، او دیگر چاره ای ندارد جز این که فدک را به فاطمه برگرداند (س) .

فاطمه (س) از ابوبکر می خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست . ابوبکر کاغذی را می طلبد و در آن

می نویسد که فدک از آن فاطمه است . (س) ۱۶۳

ابوبکر سند فدک را به فاطمه (س) می دهد ، در همین لحظه ، عُمر از راه می رسد . او می بیند که ابوبکر کاغذی را به دست

فاطمه (س) داده است . او از جریان خبر ندارد ، برای همین رو به ابوبکر می کند و می پرسد:

این کاغذ چیست که به فاطمه داده ای؟

فاطمه نزد من آمد و ادعا کرد که فدک از آن اوست ، من به او گفتم که شاهد بیاورد ، او رفت و اُمَ آيْمَنَ و علی را به عنوان

شاهد آورد و آنها شهادت دادند که پیامبر فدک را به فاطمه داده است .

خوب ، آن وقت تو چه کردی؟

من هم سندی نوشتم و آن را به فاطمه دادم .

ای خلیفه ، مگر نمی دانی که یک عرب بیابان گرد به نام ابن حَدَّثَانَ پیدا شده و شهادت داده که این سخن را از پیامبر شنیده

است: «پیامبران از خود هیچ ارثی باقی نمی گذارند ،

و هر مالی که از آنها بماند صدقه است». این سخن و حدیث پیامبر است. هم چنین دختر من (حفصه)، و دختر خودت (عایشه) نیز این حدیث را شنیده اند.

آری! فدک از پیامبر بود و اکنون که او از دنیا رفته است فدک، صدقه است و مال همه مسلمانان است. ۱۶۴

ای عُمَر، اُمّ ایمن و علی شهادت داده اند که پیامبر فدک را به فاطمه بخشیده است، من با شهادت این دو نفر چه کنم؟

جناب خلیفه، شهادت علی قبول نیست چون شوهر فاطمه است و به نفع خودش گواهی می دهد، اُمّ ایمن هم یک زن است و همه می دانند که شهادت یک زن به تنهایی قبول نیست، اما مشکل این است که ابوبکر سندی را نوشته و به دست فاطمه (س) داده است. ۱۶۵

باید هر چه زودتر این سند را از فاطمه (س) گرفت! نگاه کن، عُمَر به سرعت به میان کوچه می دود، او می خواهد هر چه زودتر خود را به فاطمه (س) برساند.

خدای من! او راه را بر فاطمه (س) می بندد و می گوید: «این نوشته را به من بده». فاطمه (س) نامه را نمی دهد، عُمَر سیلی به صورت او می زند و هر طور که شده سند را می گیرد و آن را پاره می کند. ۱۶۶

اشک در چشمان فاطمه (س) حلقه می زند، چرا هیچ کس به یاری دختر پیامبر نمی آید؟ * * * علی (ع) به دنبال فرصت مناسبی است تا با خلیفه در مورد فدک سخن بگوید. او یک روز صبر کرده است، اکنون او به سوی مسجد می رود.

مسجد پر از جمعیت است، علی (ع) جلو می آید و

چنین می گوید:

ای ابوبکر ، چرا فدک را از فاطمه گرفتی ؟

فدک برای همه مسلمانان است ، فاطمه برای سخن خود باید شاهد معتبر بیاورد .

ای خلیفه ، من سولی از تو دارم .

سول خود پپرس !

اگر کسی خانه ای داشته باشد و آن خانه در تصرف او باشد و من بیایم و بگویم که خانه از من است ، و از تو بخواهم میان ما حکم کنی چه می کنی ؟

از تو که ادعا می کنی خانه مال توست شاهد می طلبم ، اما از صاحب خانه شاهد نمی خواهم چون خانه در تصرف اوست .

چرا این حکم را می کنی ؟

این حکم رسول خداست ، از کسی که ملکی را در تصرف دارد شاهد نباید خواست ، طرف مقابل باید شاهد بیاورد .

اکنون سول دیگری از تو دارم .

پپرس .

سه سال است که فدک در تصرف فاطمه است ، او در آنجا کارگزار داشته است ، اکنون که افرادی ادعا می کنند که فدک از بیت المال است ، خوب ، تو باید از آنها بخواهی برای گفته خود شاهد بیاورند ، فاطمه نباید شاهد بیاورد ، این قانون اسلام است ، پس چرا بر خلاف قانون اسلام حکم کردی ؟

ابوبکر می ماند چه جواب بدهد . اینجاست که عُمَر به کمک خلیفه می آید ، آخر ، او قاضی این حکومت است !

عُمَر می گوید: «ای علی ! این سخنان را رها کن ، اگر فاطمه دو شاهد عادل آورد ، سخن او را قبول می کنیم و اگر دو شاهد نداشت ما فدک را به او نمی دهیم ، یعنی اصلاً نمی توانیم این کار را

بکنیم، اسلام به ما اجازه نمی دهد زیرا فدک از بیت المال است» .

علی(ع) بار دیگر رو به خلیفه می کند و می گوید:

آیا قرآن را قبول داری ؟

آری .

بگو بدانم آیه تطهیر را خوانده ای ؟

کدام آیه ؟

آیه ۳۳ سوره احزاب، آنجا که قرآن می گوید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید .

آری ، این آیه را خوانده ام.

بگو بدانم این آیه در مورد چه کسی نازل شده است ؟

در مورد تو و فاطمه ، حسن و حسین .

ای ابوبکر ، اکنون از تو سؤالی می کنم ، اگر چند نفر نزد تو بیایند و شهادت بدهند که فاطمه ، کار خلافی انجام داده است ، تو چه می کنی ؟

ما در اجرای قانون اسلام هیچ کوتاهی نمی کنیم، درست است فاطمه دختر پیامبر است امّا اگر کار خلافی انجام دهد مجازاتش می کنیم .

آیا می دانی که در این صورت کافر شده ای ؟

برای چه ؟

زیرا خدا در قرآن به پاکی و عصمت فاطمه شهادت داده است و تو شهادت خدا را رها می کنی و شهادت مردم را قبول می کنی ! تو قرآن را انکار می کنی .

عجب ! من اصلاً به این مطلب فکر نکرده بودم .

ای ابوبکر ، تو سخن فاطمه را در مورد فدک قبول نکردی ، امّا سخن یک عرب بیابان گرد را قبول کردی ، تو به سخن ابن حدّثان اعتماد کردی. مگر خدا در قرآن به پاکی و راستگویی فاطمه شهادت نداده است ؟

بگو بدانم آیا شهادت خدا بالاتر است یا شهادت آن عرب بیابان گرد؟

ابوبکر نمی داند چه بگوید . همه مردم فهمیده اند که ابوبکر بر خلاف قرآن ، سخن گفته است . عُمَر هم هیچ جوابی ندارد که بگوید .

مردمی که در مسجد نشسته اند برای اولین بار از خلیفه ناراحت می شوند . چرا باید خلیفه بر خلاف قرآن سخن بگوید ؟ بعضی ها فریاد می زنند: «به خدا قسم ، علی ، راست می گوید» .

با سخنان شیوا و محکم علی(ع) ، ضربه بزرگی بر حکومت خلیفه وارد شده است . دیگر وقت آن است که علی(ع) به خانه برگردد . ۱۶۷ * * * آیا راهی هست که خلیفه را از این همه ظلم و ستم باز داشت ؟ نمی دانم .

علی(ع) در خانه خود نشسته است و دارد می کند . ناگهان، فکری به ذهن او می رسد .

خوب است نامه ای برای خلیفه بنویسم .

نامه برای چه ؟

خلیفه که در مسجد است و هر وقت بخواهی او را ببینی می توانی ، اما تو می دانی وقتی یک مطلب روی کاغذ می آید باعث تمرکز بیشتر می شود و بهتر در ذهن مخاطب نقش می بندد .

تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است . علی(ع) در حال نوشتن نامه مهم خود است .

می دانم که خیلی دلت می خواهد از متن این نامه باخبر شوی .

این نامه علی(ع) است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم ، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می رساندم . من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آنها را شکست داده ام .

آن روزی که

من مرد میدان بودم شما در گوشه خانه در آسایش بودید .

شما می دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم .

اگر من سخنی بگویم می گویند که علی حسادت می ورزد ، اگر سکوت کنم خیال می کنید من از مرگ می ترسم .

من همان کسی هستم که در جنگ ها به استقبال مرگ می رفتم ، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن ، حمله می کردم ؟
اما من امروز در مقابل همه سختی ها صبر می کنم .

نامه علی(ع) به پایان می رسد.

علی(ع) این نامه را برای ابوبکر می فرستد . ابوبکر نامه را باز می کند و آن را می خواند .

با خواندن این نامه، ترس تمام وجود ابوبکر را فرا می گیرد ، او به یاد شجاعت علی(ع) می افتد . علی(ع) کسی است که پهلوانان عرب را به خاک و خون کشیده است . او یک بار دیگر نامه را می خواند ، علی(ع) در این نامه از شجاعت و برق شمشیر خود سخن گفته است . ۱۶۸ * * * خلیفه دستور می دهد تا مردم در مسجد جمع شوند ، او می خواهد برای مردم سخنرانی کند . به راستی چه خبر شده است ؟ او بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم ! من می خواستم پول فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم ، امّا علی با این نظر مخالفت کرده و مرا تهدید کرده است ، گویا او با اصل خلافت من مخالف است . من از همان روز اول ، از درگیر شدن با علی می ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم .» ۱۶۹

آری ، سخنان خلیفه نشان می دهد که او خیلی ترسیده است ، اگر دسته گلی به آب بدهد

و خود را از خلافت بر کنار کند چه خواهیم کرد؟

آن وقت همه نقشه ها خراب خواهد شد .

باید به او قوت قلب داد ، باید او را راهنمایی کرد .

من باید از جا برخیزم . اگر من یک ساعت کنار خلیفه نباشم او همه چیز را خراب می کند .

این عُمر است که با خود سخن می گوید . و سرانجام برمی خیزد و چنین می گوید:

ای حضرت خلیفه !

چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی ؟ من چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم ، اما تو حاضر نیستی از آن بهره مند بشوی .

من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و دشمنان را آرام کردم . اگر من با تو نبودم علی ، استخوان های تو را در هم شکسته بود .

برو خدا را شکر کن ای جناب خلیفه ، که من در کنار تو بودم و هستم ، البته کسی که بر مقام خلافت نشسته است باید شکر خدا را هم بکند .

آیا بار دیگر از علی ترسیده ای ؟ ما می توانیم علی را با نیرنگ آرام کنیم . علی کسی است که پهلوانان عرب را کشت ، اما نترس ، از تهدید او وحشت نکن که من او را آرام می کنم . ۱۷۰۰
سخنان عُمر به پایان می رسد .

بار دیگر آرامش به قلب خلیفه باز می گردد و لبخند بر صورتش می نشیند .

عُمر به خلیفه قول داده که هر طور هست علی(ع) را آرام کند ، اما به راستی او چگونه می خواهد این کار را بکند ؟

آیا او خواهد توانست به قول خود عمل کند ، آیا او خواهد توانست خلیفه را برای همیشه از

این غم نجات دهد؟ آری! خلیفه جهان اسلام نیاز به آرامش دارد، باید هر طور هست آرامش را به او هدیه کرد تا بتواند به راحتی به امور حکومتی پردازد. * * * اینجا خانه خلیفه است، او به سخنان عُمَر فکر می کند، عُمَر به او قول داده است که علی(ع) را آرام کند.

اما چگونه؟ آیا او می خواهد فدک را به فاطمه(س) باز گرداند؟ این کار یعنی پایان خلافت ابوبکر.

خلیفه کسی را می فرستد تا عُمَر نزد او بیاید. نگاه کن، عُمَر با عجله به خانه خلیفه می آید.

وقتی خلیفه نگاهش به او می افتد می گوید:

به نظر تو اکنون باید چه کنیم؟

من می گویم کار را یکسره کنیم و علی(ع) را به قتل برسانیم.

آخر چگونه؟! کشتن علی(ع) کار ساده ای نیست.

من یک نفر را سراغ دارم که می تواند این کار را بکند.

چه کسی؟

خالد (پسر ولید).

خلیفه به فکر فرو می رود، چاره ای نیست، باید علی(ع) را ترور کرد.

او کسی را به دنبال خالد می فرستد تا هر چه زودتر بیاید.

خالد نزد خلیفه می آید.

نگاه کن! آن خانم کیست که پشت در ایستاده است؟ گویا او هم سخنان این سه نفر را شنیده است. آیا او را می شناسی؟

او اسماء همسر ابوبکر است، امّا این زن با شوهرش از زمین تا آسمان تفاوت دارد، این زن از دوست داران علی(ع) است

۱۷۱.

ای اسماء! با تو هستم، چرا رنگ از چهره تو پریده است؟

مگر نمی شنوی که این سه

نفر چه می گویند؟

من گوش تیز می کنم تا صدای آنها را بشنوم .

ای خالد ، ما می خواهیم مأموریت ویژه ای به تو بدهیم .

آن مأموریت چیست؟

کشتن علی .

من چگونه او را بکشم؟

فردا ، در هنگام نماز جماعت .

در نماز جماعت؟

آری ، تو باید در نماز ، کنار علی قرار بگیری ، وقتی که من سلام نماز را گفتم تو فوراً شمشیر می کشی و کار را تمام می کنی .

اکنون ، اسماء نمی داند چه کند ، خدایا! خودت به او کمک کن ! او چگونه باید این خبر را به علی (ع) برساند؟

تو چه پیشنهادی داری؟

ناگهان، فکری به ذهن اسماء می رسد . او کنیز خود را صدا می زند و به او می گوید:

همین الان به خانه علی (ع) برو ، و سلام مرا به او برسان و این آیه قرآن را بخوان و برگرد .

کدام آیه؟

آیه ۲۰ سوره قصص، آنجا که خدا از زبان دوست حضرت موسی (ع) می گوید: (إِنَّ الْمَلَائِئِمَّاتِ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ)، «ای موسی ، مردم می خواهند تو را بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج شو» .

کنیز حرکت می کند تا خود را به خانه علی (ع) برساند .

این آیه در مورد حضرت موسی (ع) است ، وقتی که فرعون تصمیم گرفت تا او را به قتل برساند یک نفر او را دید و به او خبر داد تا هر چه سریع تر فرار کند .

کنیز به در خانه فاطمه (س) رسیده است ، او در می زند ، علی (ع) در را باز می کند ، کنیز آیه قرآن را می خواند .

جواب می گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان علی است». کنیز خداحافظی می کند و به خانه برمی گردد
۱۷۲.

قسمت هشتم

آقای نویسنده ، بلند شو ، چقدر می خوابی ؟ صدای اذان صبح می آید .

من خیلی خسته ام ، دیشب تا دیر وقت ، مشغول نوشتن بودم.

ما باید به مسجد برویم ، مگر یادت رفته است که خالد می خواهد مولایمان را به قتل برساند ؟

خدای من ، اصلاً یادم نبود.

به سوی مسجد حرکت می کنیم ، گویا دیر کرده ایم ، نماز شروع شده است ، خالد در کنار علی(ع) در صفِ اوّل ایستاده است ، ما هیچ کاری نمی توانیم بکنیم .

علی(ع) مجبور است که در نماز جماعت شرکت کند، شرکت کردن علی(ع) در این نماز جماعت، هرگز به معنای تایید این حکومت نیست.

آخر نماز است ، ابوبکر دارد تشهد می خواند . الآن موقع آن است که ابوبکر سلام نماز را بدهد.

اما چرا او سکوت کرده است؟ گویا او نمی داند چه کند. سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید .

ابوبکر می داند که علی(ع) خیلی شجاع است ، خالد نخواهد توانست این نقشه را عملی کند . او با خود می گوید: «حالا من چه کنم؟ عجب اشتباهی کردم که به حرف عُمَر گوش دادم» .

چند دقیقه می شود که ابوبکر سکوت کرده است ، مردم بیچاره نمی دانند چه شده است ، چرا ابوبکر سلام نماز را نمی دهد؟

رنگ ابوبکر زرد شده است . ناگهان ، راه حلی به ذهن او می رسد . او قبل از سلام می گوید: لَا تَفْعَلَنَّ مَا أَمْرُكَ: آنچه گفتم انجام نده .

و سپس می گوید:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ .

همه مردم تعجب می کنند ، این دیگر چه نمازی بود ؟ منظور خلیفه از این سخن چه بود ؟

آری ، این نماز جدید خلیفه است ، آری ، شما می توانی قبل از سلام ، هر چه دل تنگت خواست بگویی .

اکنون علی(ع) از جای خود برمی خیزد ، و رو به خالد می کند:

ای خالد ، خلیفه به تو چه دستوری داده بود ؟

به من گفته بود که گردن تو را بزنم .

و تو می خواستی این کار را بکنی ؟

اگر خلیفه مرا از این کار باز نمی داشت تو را می کشتم .

در این هنگام، علی(ع) دست می برد و با یک حرکت ، خالد را بر زمین می اندازد و گلوی او را می گیرد . خالد فریاد می زند و مردم را به کمک می طلبد ، هیچ کس جرأت ندارد نزدیک شود ، خالد دست و پا می زند . ابوبکر چه کند ؟ الآن خالد کشته می شود ، ما به او نیاز داریم ، او شمشیر اسلام ما می باشد !!

باید هر طور هست او را نجات داد .

عُمَرُ به طرف عَبَّاس ، عموی پیامبر می رود ، و از او می خواهد که نزد علی(ع) برود و شفاعت خالد را بکند .

عَبَّاس جلو می آید ، نگاهی به علی(ع) می کند و با دست اشاره به قبر پیامبر می کند و می گوید: «فرزندِ برادرم ، تو را به حقِّ صاحب این قبر ، قسم می دهم خالد را رها کن» .

علی(ع) به یاد وصیّت های پیامبر می افتد ، گویا پیامبر را می بیند که به او می گوید: «علی جان! بعد از من باید بر همه سختی ها و

بلاها صبر کنی» .

اکنون، علی(ع) دستش را از روی گلوی خالد برمی دارد، خالد برمی خیزد و فرار می کند .

نگاه کن! عباس جلو می آید و علی(ع) را در آغوش گرفته، پیشانی او را می بوسد . ۱۷۳ * * * وقتی فاطمه(س) متوجه می شود که خلیفه برای کشتن علی(ع) نقشه ریخته است بسیار ناراحت می شود .

آنها حقّ علی(ع) را گرفتند ، فدک را غصب کردند ، اکنون می خواهند علی(ع) را هم از فاطمه(س) بگیرند . دیگر نمی توان سکوت کرد ، وقت فریاد است ،

فریادی به بلندی تاریخ !

فریادی که حق و حقیقت را یاری کند .

فاطمه(س) می داند که امروز تمام حقّ در قامت علی(ع) جلوه کرده است و او برای یاری علی(ع) می آید .

او چادر خود را بر سر کرده و همراه با زنان بنی هاشم به سوی مسجد حرکت می کند . وقت نماز نزدیک است ، مسجد پر از جمعیت است .

همه مسلمانان ، در فکر این هستند که فاطمه(س) برای چه کاری به مسجد آمده است .

فاطمه(س) در گوشه ای از مسجد می نشیند ، در همان جا پرده ای می زنند . سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است .

فاطمه(س) آهی از عمق وجودش می کشد ، نمی دانم این «آه» چه بود که همه مردم را به گریه انداخت . برای لحظاتی همه مردم گریه می کنند .

آه فاطمه(س) ، قیامتی بر پا کرده و موجی از اشک را در بین مردم می افکند .

این آه ، جلوه تمام مظلومیت است . ۱۷۴

لحظاتی بعد ، سکوت به مسجد باز می گردد و فاطمه(س) سخن خود را آغاز می کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من خدای بزرگ را برای همه آن نعمت هایی که به ما

داده است شکر می کنم .

من گواهی می دهم که پدرم ، محمد فرستاده اوست ، خدا او را برای هدایت مردم فرستاد و او در این راه ، تلاش زیادی نمود تا آن زمان که به جوار رحمت الهی رفت .

ای مردم ! پیامبر ، قرآن را در میان شما به یادگار گذاشت و شما می دانید که در این قرآن ، همه دستوره‌های آسمانی آمده است ، اگر شما به قرآن عمل کنید به سعادت خواهید رسید .

این دستورات قرآن است که برای سعادت شماست:

توحید ، قلب شما را از شرک و بت پرستی پاک می کند .

نماز ، نشانه فروتنی و تواضع ما نسبت به خدا است .

روزه ، سیاهی ها را از دل های شما بر طرف می کند .

حج ، باعث تقویت ایمان و خداپرستی شما می شود .

ولایت ما ، از اختلاف در میان امت اسلامی جلوگیری می کند ...

ای مردم ! شما می دانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد است .

شما ، آب های آلوده و غذاهای پست می خوردید و زبون و خوار بودید ، پدر من بود که شما را از آن وضع نجات داد و شما را عزیز نمود .

آیا به یاد دارید هرگاه که دشمنان اسلام به جنگ شما می آمدند پدرم ، علی را برای مقابله با آنها می فرستاد ؟

علی می رفت و هیچ گاه میدان را ترک نمی کرد و تا دشمنان را نابود نمی کرد از میدان باز نمی گشت ، برای همین او عزیزترین شخص نزد پدرم بود ، آری ، هنگامی که جنگ سخت می شد شما فرار می کردید .

چه شد که وقتی پیامبر از دنیا رفت کینه های خود را

آشکار ساختید و به دنبال شیطان دویدید؟ چه شد که فریب شیطان را خوردید و راه خود را گم کردید؟

چقدر زود، عهد و پیمان خود را که در غدیر بسته بودید فراموش کردید. هنوز پیکر پاک پیامبر روی زمین بود که در سقیفه دور هم جمع شدید و کاری را که نباید می کردید انجام دادید.

شما می گوئید که از ترس فتنه، عجله کردیم و برای خود، خلیفه انتخاب نمودیم، چرا دروغ می گوئید؟ شما به دنبال فتنه ها رفتید، شما دعوت شیطان را اجابت کردید و گمراه شدید.

شما سخن پیامبر خود را در مورد علی رها کردید و به دنبال هوس های خود رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت کردید
۱۷۵.

همه مردم سکوت کرده اند و به سخنان فاطمه(س) گوش فرا می دهند.

اکنون او رو به انصار (مردم مدینه) می کند و می گوید:

ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید!

چرا به دادخواهی من جواب نمی دهید؟ این چه ضعف و ترسی است که در شما می بینم؟ چقدر زود شما تغییر کردید.

شما قدرت و نیرو دارید، من می دانم برای شما بسیار آسان است که از حقوق ما دفاع کنید.

امروز آنچه را لازم بود برای شما گفتم، من می دانستم که ترس و ذلت، تمام وجود شما را فرا گرفته است، اما چه باید می کردم؟ سینه ام تنگ شده بود. من می خواستم با شما اتمام حجت کرده باشم، «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ: به زودی کسانی که ستم کردند خواهند دانست که سرنوشت آنها چه می باشد». ۱۷۶.

سخنان فاطمه(س)

به پایان می رسد .

همه مردم در فکر فرو رفته اند ، آیا درست بود که ما این گونه مزد زحمات پیامبر را دادیم ؟

آنها به یاد سخنان پیامبر می افتند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است» ، امّا ما با پاره تن پیامبر چه کردیم . ۱۷۷ * * *
فاطمه(س) هنوز در مسجد نشسته است ، باید فکری کرد ، باید به سخنان فاطمه(س) جوابی داد ، باید اثر سخنان فاطمه(س) را خنثی کرد و بار دیگر مردم را فریب داد .

اکنون ابوبکر با صدای بلند به فاطمه(س) می گوید:

ای دختر پیامبر ! تو سرور همه زنان و دختر بهترین پیامبران هستی ! تو در گفتار خود راستگو و در عقل و معرفت ، سرآمد همه هستی . هیچ کس نمی خواهد حقّ تو را بگیرد .

من در مورد فدک، فقط به سخن پدرت عمل کرده ام . من خدا را شاهد می گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران ، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی گذاریم ، ما فقط ، علم و حکمت به ارث می گذاریم ، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است» .

ای فاطمه ! این سخن پدرت و برای همین ، من می خواهم که پول فدک را صرف خرید اسلحه برای سپاه اسلام بنمایم .
من می خواهم سپاه اسلام را با پول فدک تقویت کنم و همه مسلمانان با این کار من موافق هستند .

ای فاطمه ! من همه دارایی خودم را در اختیار تو قرار می دهم .

من هرگز نمی خواهم مال و ثروت تو را به زور از تو بگیرم ، امّا چه کنم ؟ من نمی توانم بر خلاف سخن پدرت،

سخنان ابوبکر به پایان می رسد.

هواداران خلیفه خیلی خوشحال هستند ، آنها با خود چنین می گویند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است ! او می خواهد همه ثروت و دارایی خود را به دختر پیامبر بدهد، معلوم می شود که او بسیار مهربان و دلسوز است.»

آری! مردم فکر می کنند که خلیفه، فدک را برای تقویت اسلام می خواهد ، آنها خیال می کنند که خلیفه می خواهد با پول فدک، جبهه ها را تقویت کند .

درست است که فاطمه(س) دختر پیامبر است ، اما او هم باید به حدیث پیامبر پایبند باشد ، این سخن پیامبر است که هر چه از مال و ثروت دنیا بعد از او باقی بماند برای همه مسلمانان است و از بیت المال حساب می شود .

آیا می بینی که برای رسیدن به دنیا و ریاست چند روزه آن، چگونه دروغ می گویند و حدیث دروغ می سازند؟ * * * ابوبکر خوشحال است و لبخند به لب دارد . او خیال می کند که جواب محکمی به فاطمه(س) داده است .

هیچ کس باور نمی کند که فاطمه(س) دیگر بتواند جوابی به خلیفه بدهد ، اما فاطمه(س) می خواهد خلیفه را رسوا کند .

آیا یادت هست برایت گفتم که فدک را خداوند به پیامبر بخشید و پیامبر هم آن را به فاطمه(س) داد ؟

چند روز قبل ، وقتی که فاطمه(س) برای پس گرفتن فدک نزد ابوبکر آمده بود ، ابوبکر به او گفت که برو و شاهد بیاور و وقتی فاطمه(س) شاهد آورد، شهادت علی(ع) و أم ایمن قبول نشد .

اکنون ، فاطمه(س) می داند که خلیفه شهادت شاهدان او را قبول نخواهد کرد ، برای همین او از راه دیگری وارد

می شود .

اکنون ، فاطمه(س) از این مطلب که فدک در زمان پیامبر، مال او بوده است چشم پوشی می کند .

اما فاطمه(س) اکنون می خواهد از راه دیگری ثابت کند فدک مال اوست .

آیا شما می توانید حدس بزنید ؟

آفرین بر شما ! درست حدس زدید ، از راه ارث .

اگر ما فرض کنیم که اصلاً پیامبر فدک را به فاطمه(س) نداده باشد ، بعد از مرگ پیامبر ، طبق قانون ارث فدک به فاطمه(س) می رسد . هیچ کس نمی تواند این مطلب را انکار کند که خدا فدک را به پیامبر داده است ، این را همه قبول دارند .

پس ، فدک مال پیامبر بود ، وقتی پیامبر از این دنیا رفت ، یک دختر و چند همسر داشت . طبق قانون اسلام ، چیزی از اصل زمین فدک به همسران پیامبر نمی رسد ، فقط قسمتی از درختان آن سرزمین ، به آنها می رسد . تمام زمین فدک به فاطمه(س) می رسد ، و البته درختان آن را باید قیمت کرد ، و یک هشتم قیمت آن را به همسران پیامبر داد .

خوب ، این قانون ارث اسلام است که همه قبول دارند ، امّا امروز ابوبکر حدیثی را از پیامبر نقل کرد که پیامبران از خود چیزی به عنوان ارث باقی نمی گذارند .

با این حدیث ، فدک بعد از پیامبر از بیت المال ، حساب می شود و فاطمه(س) هیچ حقی در آن ندارد . مردم ، باور کرده اند که واقعا پیامبر این حدیث را گفته است .

اما ناگهان صدای فاطمه(س) در فضای مسجد می پیچد:

ای ابوبکر!

تو می گویی پیامبر فرموده که هیچ کس از پیامبران ، ارث نمی برد ، آیا تو قرآن را قبول داری ؟

مگر نشنیده ای که خدا در سوره «نمل»، آیه ۱۶ می گوید: (وَوَرِّثْ سَلِيمَانَ دَاوُودَ): «سلیمان از داوود ارث برد».

مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد که سلیمان از او ارث برد؟

آیا سخن زکریا را در قرآن خوانده ای؟ آنجا که خدا در سوره «مریم» در آیه ۵ از زبان او می گوید: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَليًّا يَرْتِيًّا): «خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد».

آیا یحیی، پیامبر خدا نیست؟

آیا می شود یحیی از زکریا ارث ببرد، سلیمان از داوود ارث ببرد، اما من از پدرم ارث نبرم؟ چرا به پیامبر دروغ می بندی؟
آیا می خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟

آیا می دانی معنی سخنی که گفتمی چه بود؟ مگر پیامبر، خود پیرو قرآن نبود؟ چطور می شود که آن حضرت بر خلاف قرآن سخن بگوید؟

هر چه می خواهی انجام بده، اما بدان به زودی خداوند میان من و تو داوری خواهد کرد. ۱۷۹.

سخنان فاطمه(س) به پایان می رسد.

مردم با شنیدن سخن فاطمه(س) به فکر فرو می روند، عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت خواهند داد.

اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است! پیامبر به ما دستور داد تا هرگاه حدیثی را شنیدیم، آن را به قرآن عرضه کنیم، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنیم.

اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبت دروغ به پیامبر داده است، آبروی خلیفه رفت!

همه کسانی که در مسجد هستند با سخنان فاطمه(س) از خواب غفلت بیدار شده اند. فاطمه(س)

اکنون به هدف خود رسیده است ، او می خواست به بهانه فدک ، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد .

او پیروز این میدان است ، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین انداز است . سخن او چراغ راه هر کسی است که طالب حقیقت است .

این فریاد فاطمه(س)، مایه آزادی و آزادگی است !

اکنون ، فاطمه(س) رو به قبر پیامبر می کند و چنین می گوید: «ای پدر ! بعد از تو حادثی در این شهر روی داد که اگر تو می بودی هیچ کدام از آنها پیش نمی آمد . تا زمانی که تو زنده بودی همه مردم به من احترام می گذاشتند و من پیش همه عزیز بودم، ولی اکنون که تو از میان ما رفته ای، در حق من ستم می کنند و من هر لحظه در فراق تو اشک می ریزم». ۱۸۰

مسجد سراسر اشک و گریه می شود ، سر و صداها بلند می شود ، هیاهویی بر پا می گردد . ۱۸۱

فاطمه(س) مسجد را ترک می کند ، او کار روشن گری را به خوبی انجام داده است . * * * یک روز از ماجرای فریاد مهتاب می گذرد ، خلیفه در خانه خود نشسته است ، او خیلی نگران است . عُمَر به دیدن خلیفه آمده است :

چقدر خوب بود که تو مرا به حال خود می گذاشتی !

چرا باور نداری که من دلسوز تو هستم ؟

دیدم که فاطمه با سخنان خود چگونه آبروی ما را نزد مردم برد .

ناراحت نباش ، چند روز دیگر ، مردم ، همه چیز را فراموش می کنند .

اَمَّا مِنْ نَغْرَانِ هَسْتَم ،

دیدی او چگونه مرا از عذاب فردای قیامت ترساند .

جناب خلیفه ، تو نماز بخوان ، دین خدا را به پا دار ، به مردم احسان و نیکی کن ، دیگر نگران نباش ، مگر قرآن نخوانده ای ؟
چطور ؟

قرآن در سوره هود در آیه ۱۱۴ می گوید: (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) : «کارهای خوب ، گناهان را پاک می کند» ، تو فاطمه را ناراحت کرده ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام دهی می توانی آن گناه را از بین ببری .

ای عُمَر ، تو چقدر غصه و غم های مرا بر طرف ساختی ، خدا تو را برای من نگه دارد .

جناب خلیفه ! اکنون وقت آن است که یک سخنرانی خوب برای این مردم داشته باشی .

پیشنهاد خوبی است .

خلیفه دستور می دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند ، او می خواهد برای مردم سخنرانی کند . ۱۸۲

قسمت نهم

مسجد پر از جمعیت شده است ، همه منتظر هستند تا ابوبکر به بالای منبر برود و سخنرانی خود را آغاز کند .

انتظار به سر می آید و خلیفه به بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم ! چرا به هر سخنی گوش می دهید ؟ این آرزوها و زیاده خواهی ها در زمان پیامبر کجا بود ؟ هر کس قبلاً این سخن ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید ! خدا او را لعنت کند که رسول خدا هم او را لعنت کرده است ! او روباهی است که شاهدش دم اوست . او همانند امّ طحّال است ، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند .

ببینید او چگونه فتنه انگیزی می کند . نگاه کنید او چگونه زنان را به یاری خود دعوت می کند. ۱۸۳.

به راستی منظور ابوبکر از این سخن ها کیست ؟

یعنی او چه کسی را روباه می داند ، چه کسی دم روباه است ؟

خدای من ! نکند منظور او ...

ای قلم ، بگذار آنچه را می دانم بنویسم ، اگر چه حقیقت تلخی است ، اما من قول داده ام همه آنچه را می دانم برای دوستان خوبم بنویسم .

ای مولای من ! آیا به من اجازه می دهی در این کتاب ، این جمله را بنویسم ؟

تو که از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی ، من می خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی .

ابوبکر می خواهد بگوید که علی (ع) برای برپا نمودن فتنه ، فاطمه (س) را جلو انداخته است و او را شاهد خود قرار داده است ،

نمی دانم قصه ام طحالی را برایت بگویم یا نه ؟ ام طحالی ، نام زن بدکاره ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود ، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می کرد .

اکنون ابوبکر ، مولای تو را به آن زن تشبیه می کند .

مولای من ! مرا ببخش ، من می خواهم مظلومیت تو را روایت کنم . من فکر می کنم معنای سخن ابوبکر این است : «علی برای رسیدن به هدف خود از زنان کمک می گیرد همان گونه که ام طحالی ، برای رسیدن به مقصود خود از زنان قوم خویش کمک می گرفت» .

شاید هم معنای سخن ابوبکر چیزی بدتر از این باشد، نمی دانم...

تو رو به من می کنی و می گویی: آقای نویسنده

! تو اشتباه می کنی! شاید منظور ابوبکر از این سخنان ، علی(ع) و فاطمه(س) نباشد، آخر او چگونه می تواند بالای منبر پیامبر به عزیزان پیامبر جسارت کند؟

خدا کند حق با تو باشد!

گوش کن!

این صدای کیست که می آید؟ این صدای یک زن است که فریاد بر آورده است: «ای ابوبکر! آیا تو به فاطمه چنین طعنه می زنی؟ مگر نمی دانی فاطمه ، همچون جان پیامبر و پاره تن اوست؟ فاطمه در دامن پرهیزکاران تربیت شده و در آغوش فرشتگان، بزرگ شده است . او بهترین زنان جهان است و همچون مریم(س) ، مقامی بزرگ دارد . به خدا قسم! فاطمه در آغوش پیامبر بزرگ شد و پیامبر همواره دستش را زیر سر او قرار می داد . چرا فراموش کرده اید که شما در حضور پیامبر هستید و او شما را می بیند؟ وای بر شما ، به زودی سزای کارهای خود را خواهید دید.» ۱۸۴

آیا می دانی او چه کسی است که سخن می گوید؟

او اُم سلمه ، همسر گرامی پیامبر است ، او نتوانست طاقت بیاورد که ابوبکر به فاطمه(س) ، این گونه بی احترامی کند .

برای همین ، با سخن خود ، کمی از فضایل فاطمه(س) را برای مردم بیان می کند .

اکنون، ابوبکر دستور می دهد تا حقوق یک سال او را قطع کنند . درست است که اُم سلمه ، همسر پیامبر است ، ولی چون از فاطمه(س) حمایت کرده است باید بعد از این، در فقر زندگی کند ، حقوق یک سال او پرداخت نخواهد شد . ۱۸۵

آری ، اکنون می توانی بفهمی چرا این مردمی که در مسجد هستند در مقابل سخن های

خلیفه هیچ نمی گویند .

آنها دنیا را دوست دارند ، سگه های سرخ طلا- را دوست دارند ، آنها می ترسند حقوق بیت المال آنها قطع شود ، پول ، جواب معمّای سکوت این مردم است . * * * به فاطمه(س) خبر می رسد که خلیفه بر روی منبر پیامبر ، علی(ع) را دشنام داده است .

این سخن، دل فاطمه(س) را به درد می آورد و غم و غصّه در دل او می نشیند .

بیماری او شدّت می یابد ، اکنون ، دیگر او آرزوی دیدار پدر را دارد و شب و روز، گریه کار اوست .

او بعضی از روزها به قبرستان اُحد می رود و قبر حضرت حمزه، عموی پیامبر را زیارت می کند و بعد از گریه کردن به خانه اش برمی گردد . ۱۸۶

به راستی اگر حمزه زنده بود هیچ کس جرأت نمی کرد که چنین ظلم و ستم در حقّ فاطمه(س) روا دارد .

اگر به خانه او بروی می بینی که همیشه دستمال بر سر خود بسته است . هر وقت که او حسن و حسین(ع) را می بیند اشکش جاری می شود ، زیرا با دیدن آنها ، خاطراتی برای او زنده می شود .

حتما می گویی کدام خاطره ؟ سخن فاطمه(س) را بشنو ، متوجّه می شوی: «حسن جانم ! حسین جانم ! آیا به یاد دارید چگونه پیامبر شما را در آغوش می گرفت و می بوسید؟ او که شما را خیلی دوست داشت کجا رفت ؟ چرا او به اینجا نمی آید و شما را در آغوش نمی گیرد؟» . ۱۸۷

چند روز می گذرد ، فاطمه(س) به یاد روزگار پدر و اذان بلال می افتد .

یادش به خیر !

وقتی که بلال ، اذان می گفت پدرم از جای خود برمی خاست ، وضو می گرفت و

به سوی مسجد می رفت ، کاش می شد بلال یک بار دیگر اذان بگوید ! من دوست دارم صدای او را بشنوم .

بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر ، دیگر اذان نگوید ، به بلال خبر می دهند که فاطمه(س) دوست دارد صدای اذان تو را بشنود .

نگاه کن ، بلال به مسجد می آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل فاطمه(س) اذان بگوید .
الله أكبر ، الله أكبر .

این صدای بلال است که به گوش می رسد . صدای ناله فاطمه(س) بلند می شود .

أشهد أن لا إله إلا الله .

گریه فاطمه(س) شدیدتر می شود ، امان از موقعی که بلال می گوید:

أشهد أن محمدا رسول الله .

فاطمه(س) ضجّه می زند و بی هوش بر روی زمین می افتد ، مردم به بلال می گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه(س) دیگر طاقت ندارد» ، بلال اذان خود را قطع می کند . ۱۸۸ * * * فاطمه(س) دیگر از این مردم خسته شده است ، این مردم به سخنان او گوش نکردند و دشمن او را یاری کردند ، آنها علی(ع) را خانه نشین کردند ، فرزند او ، محسن(ع) را کشتند .

فاطمه(س) دیگر از این دنیا خسته است ، بیماری او شدت یافته است ، او شب و روز گریه می کند . صدای گریه فاطمه(س) ، فریاد مظلومیت است .

او با گریه حق را یاری می کند .

اکنون ، فاطمه(س) به سوی قبر پدر می رود . آیا می آیی من و تو هم همراه او برویم .

فاطمه(س) قبر پدر را در آغوش می گیرد و می گوید: «ای پدر! بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند ،

صبر من دیگر تمام شده است . بار خدایا ! مرگ مرا سریع برسان که زندگی دنیا برای من تیره و تار شده است.» ۱۸۹

او در کنار قبر پدر بی هوش می شود. زنان مدینه به سوی او می دوند ، آب می آورند و بر صورتش می ریزند تا به هوش آید . ۱۹۰

همه از خود این سؤال را دارند : «چرا باید یگانه دختر پیامبر این گونه گریه کند ؟».

زنان مدینه با شوهران خود سخن می گویند: «آخر چرا باید حق فاطمه را غصب کنند ؟ آخر چرا کسی فاطمه را یاری نمی کند؟»

بچه ها ، بزرگ ترها ، زنان و مردان ، همه با شنیدن گریه فاطمه می فهمند که ظلم بزرگی به او شده است .

این گریه ، دل هر کس را به درد می آورد . باید هر طور هست صدای گریه فاطمه را خاموش کنیم . این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک تر است .

چگونه می توان فاطمه را آرام کرد . باید نقشه ای کشید . * * * چند نفر از همسایگان نزد علی (ع) آمده اند و دارند با او سخن می گویند .

یا علی ! ما برای فاطمه احترام قائل هستیم ، اما شما می دانید که ما نیاز به آرامش داریم .

منظور شما از این سخن چیست ؟

فاطمه هم شب گریه می کند هم روز ، ما از تو می خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم ، یا روز گریه کند و شب آرام باشد ، ما نیاز به آرامش داریم .

باشد ، من به فاطمه می گویم . ۱۹۱

علی (ع) به سوی خانه

خود حرکت می کند و در گوشه ای می نشیند . او با خود فکر می کند چگونه سخن همسایه ها را به فاطمه (س) بگوید . فاطمه (س) به او نگاه می کند و می فهمد که او حرفی برای گفتن دارد ، اما خجالت می کشد بگوید .

علی جان ! تو سخنی با من داری ؟

فاطمه جان ! همسایه ها به من گفته اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا شب .

علی جان ! من به زودی از بین این مردم می روم و به پیش خدای خود می روم! ۱۹۲

آری ، این گونه است که فاطمه (س) را از گریه کردن منع می کنند ، او دیگر نباید به کنار قبر پیامبر بیاید و گریه کند . صدای گریه او ، مردم را آزار می دهد . او اوّل صبح ، از خانه بیرون می رود . او با این بیماری کجا می رود ؟

نگاه کن ! او به سوی قبرستان بقیع می رود . حسن و حسین (ع) نیز همراه او هستند . او در گوشه ای از قبرستان می نشیند و شروع به گریه می کند . خورشید ، بالا می آید ، آفتاب داغ مدینه بر فاطمه (س) می تابد . فاطمه (س) از جای خود بلند می شود ، او به دنبال سایه می گردد .

آنجا درخت کوچکی هست ، فاطمه (س) زیر سایه درخت می نشیند و به گریه خود ادامه می دهد .

غروب آفتاب می شود ، علی (ع) به دنبال فاطمه (س) می آید و او را به خانه می برد . ۱۹۳ * * * شب در گوشه ای از مدینه جلسه ای تشکیل می شود .

فاطمه برای گریه کردن به بقیع رفته است ، این برای ما خطر دارد .

آری ، تا دیروز فاطمه در خانه خود گریه می کرد

، اما امروز به بقیع رفته است ، اگر مردم بفهمند چه خواهد شد ؟

به راستی چه باید کنیم ؟

ما باید درختی که فاطمه زیر سایه اش می نشیند قطع کنیم تا آفتاب او را اذیت کند و مجبور شود به خانه برگردد .

چند نفر با تبر به سوی بقیع می روند و آن درخت را قطع می کنند .

فردا صبح، فاطمه(س) با حسن و حسین(ع) به سوی بقیع می آید . آفتاب بالا آمده است ، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه(س) زیر سایه اش بنشیند .

آنجا را نگاه کن ! علی(ع) برای دیدن فاطمه(س) آمده است . او می بیند که فاطمه(س) در آفتاب نشسته است . علی(ع) آستین خود را بالا می زند :

می خواهی چه کار کنی، مولای من ؟

می خواهم برای فاطمه سایه بانی بسازم .

بیا من و تو هم مولای خود را کمک کنیم ، بیا برویم ساقه درخت خرما بیاوریم ...

خسته نباشی !

این گونه است که بیٔ الأحزان (خانه غم ها) ساخته می شود . سائبانی کوچک برای گریه کردن فاطمه(س) .

فاطمه جان ! بیا در زیر این سایه بان بنشین . ۱۹۴

روزها و شب ها می گذرد .. * * * خبری در شهر می پیچد: «بیماری فاطمه(س) شدید شده است ، او دیگر نمی تواند از خانه بیرون بیاید» . عده ای از زنان مدینه به عیادت او می آیند .

آنها در کنار فاطمه(س) می نشینند و حال او را می پرسند .

فاطمه(س) رو به آنان می کند و می گوید: «بدانید که من از شوهران شما ناراضی هستم ، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس های خود رفتند . عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می باشد ، وای بر

زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه(س) به گریه می افتند . آنها نزد شوهران خود می روند و به آنها می گویند که فاطمه(س) از دست شما ناراضی است .

شما که از پیامبر شنیده اید که فرمود: «فاطمه ، پاره تن من است ، هر کس او را اذیت و آزار دهد مرا آزرده است» ، شما باید بروید و فاطمه را راضی و خوشنود سازید .

مردان مدینه چاره ای ندارند ، باید به سخنان زنان گوش دهند .

نگاه کن ! بزرگان این شهر به سوی خانه فاطمه(س) می آیند . آنها می خواهند از فاطمه(س) عذر خواهی کنند .

در خانه به صدا در می آید ، علی(ع) در را باز می کند . گروهی از مردم مدینه به عیادت فاطمه(س) آمده اند . آنها وقتی با فاطمه(س) روبرو می شوند چنین می گویند: «ای سرور زنان! اگر علی زودتر از بقیه به سقیفه می آمد ما با او بیعت می کردیم ولی ما چه کنیم ؟ علی به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم» .

آری ، آنها می خواهند گناه همه کارهای خود را به گردن علی(ع) بیاندازند ، مقصّر خود علی(ع) است که به سقیفه نیامد .

اما همه می دانند که علی(ع) در آن لحظه ، مشغول غسل دادن بدن پیامبر بود ، آیا درست بود که علی(ع) بدن پیامبر را رها کند و به سقیفه برود ؟

مگر این مردم در غدیر با علی(ع) بیعت نکرده بودند ، پس چه شد که پیمان خود را شکستند ؟

تاریخ به یاد دارد که فاطمه(س) و علی(ع) به در خانه مردم رفته، از آنها طلب یاری کردند ولی چرا کسی جواب

آنها را نداد؟

این مردم می خواهند برای بی وفایی خود عذر بیاورند ، اما خودشان هم می دانند این عذر بدتر از گناه است .

فاطمه(س) رو به آنها می کند و می گوید: «از پیش من بروید ، من نمی خواهم شما را ببینم ، آیا بهانه دیگری هم دارید که بگویید ؟ شما مقصّر هستید که در حق ما کوتاهی کردید» . همه ، سرهای خود را پایین می اندازند . ۱۹۶ * * * اکنون ، حالِ فاطمه(س) روز به روز بدتر می شود . همه می دانند که همین روزهاست که روح فاطمه(س) از قفس تنگ دنیا پر بکشد و به اوج آسمان ها پرواز کند .

همه مردم می دانند که فاطمه(س) از خلیفه ناراضی است و برای همین باید فکری کرد .

به خلیفه خبر می دهند که روزهای پایانی زندگی فاطمه(س) فرا رسیده است . از ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) بیش از پنجاه روز گذشته است . خلیفه تصمیم می گیرد تا به عیادت فاطمه(س) برود ، شاید بتوان او را راضی کرد .

در خانه زده می شود . فضّه ، خدمتکار فاطمه(س) ، در را باز می کند . ابوبکر و عُمر را می بیند:

ما آمده ایم تا از فاطمه عیادت کنیم .

صبر کنید تا من به او خبر بدهم .

فضّه به داخل خانه می رود ، خلیفه بسیار خوشحال است ، او با خود می گوید الآن می روم و با سخنان خود فاطمه را راضی می کنم .

فضّه برمی گردد و می گوید: «فاطمه اجازه نداد شما داخل شوید» . آنها خیال می کنند که شاید امروز فاطمه(س) کار خاصی داشته است . برای همین می روند و فردا باز می گردند ، اما این بار هم فاطمه(س) به آنها اجازه نمی دهد .

آنها برای بار سوم می آیند و ناامید می شوند :

حالا چه کنیم ؟

باید از علی بخواهیم تا از فاطمه برای ما اجازه بگیرد .

آیا علی (ع) این کار را خواهد کرد ؟

نگاه کن ، خلیفه دارد با علی (ع) سخن می گوید .

ای علی ! تا کی می خواهی با ما دشمنی کنی ؟

مگر چه شده است ؟

ما می دانیم که تو به فاطمه گفته ای که ما را به خانه راه ندهد ، آیا ما حق نداریم به عیادت دختر پیامبر خود برویم ، تو باید فاطمه (س) را راضی کنی .

باشد ، من با فاطمه سخن می گویم .

به راستی ، آیا فاطمه (س) اجازه خواهد داد که خلیفه به عیادت او بیاید ؟

نگاه کن !

علی (ع) کنار بستر فاطمه (س) نشسته است ، او نگاهی به صورت پژمرده همسرش می کند ، از فاطمه (س) جز مثنی استخوان ، چیزی نمانده است . فاطمه چشمان (س) خود را باز می کند ، علی (ع) را در کنار خود می بیند . او علی (ع) را به خوبی می شناسد ، می داند این طور نگاه کردن علی (ع) معنای خاصی دارد :

علی جان ! آیا چیزی می خواهی به من بگویی ؟

ابوبکر و عُمَر به دیدار تو آمده اند ، اما تو به آنها اجازه نداده ای .

آری ، من هرگز به آنها اجازه نمی دهم که به دیدن من بیایند ، علی جان ! من هرگز با آن دو نفر سخن نمی گویم .

اما من به آنها قول داده ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند .

علی جان ! من سؤالی از تو دارم .

چه سؤالی ؟

آیا تو می خواهی آنها به اینجا

بیایند؟

من راضی به این کار نیستم، اما صلاح می بینم که آنان به اینجا بیایند.

علی جان! این خانه، خانه خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی حرف تو حرفی نمی زنم، آنها می توانند به دیدنم

بیایند. ۱۹۷.

ببین، چگونه فاطمه(س) برای شاد نمودن شوهرش، از حرف خود می گذرد. به خدا قسم! دنیا عشقی زیباتر از عشق

فاطمه(س) به علی(ع) ندیده است. ۱۹۸.

قسمت دهم

علی(ع) به خلیفه خبر می دهد که آنها می توانند به خانه او بیایند. ابوبکر و عمر وارد خانه علی(ع) می شوند. سلام می کنند

و می نشینند. فاطمه(س) به آرامی، جواب سلام آنها را می دهد ولی روی خود را برمی گرداند. ۱۹۹.

عمر نگاهی به ابوبکر می کند و از او می خواهد تا سخن خود را آغاز کند.

ابوبکر چنین می گوید:

ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم. ۲۰۰.

اما فاطمه(س) جوابی نمی دهد. آنها برمی خیزند، به راستی آنها کجا می خواهند بروند؟ آنها جایی نمی خواهند بروند، می

روند آن طرف بنشینند تا روبروی فاطمه(س) باشند.

فاطمه(س)، این بار هم صورت خود را از آنها برمی گرداند، ابوبکر سخن خود را ادامه می دهد: «ای دختر پیامبر! آیا می

شود ما را ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست کشیده ام!». ۲۰۱.

به راستی آیا ابوبکر راست می گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل

این خانه را داد؟

فاطمه(س)

همان طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می گوید: «آیا تو حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟» ۲۰۲

ابوبکر سر خود را پایین می اندازد ، هیچ جوابی ندارد که بگوید . اکنون موقع آن است که فاطمه(س) از آنها سؤل خود را بکند:

شما اینجا آمده اید چه کنید ؟

ما آمده ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را ببخشی .

من سؤل از شما می کنم اگر راستش را بگوئید می فهمم که واقعا برای عذر خواهی آمده اید .

هر چه می خواهی پرس که ما راستش را به تو خواهیم گفت .

آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم ، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

آری ، ای دختر پیامبر ! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم .

شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید .

نگاه کن ! فاطمه(س) دست های ناتوان خود را به سوی آسمان می گیرد و روی خود را به سوی آسمان می کند و از سوز دل چنین می گوید: «بار خدایا ! تو شاهد باش ، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم.» ۲۰۳

آنگاه رو به آنها می کند و می گوید: «به خدا قسم ! هرگز از شما راضی نمی شوم ، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او بکنم.» ۲۰۴

اینجاست که ابوبکر با صدای بلند گریه می کند: «وای بر من ، من از

غضب تو به خدا پناه می برم ، امان از عذاب خدا ، ای کاش ، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی دیدم! .

عُمَر نگاهی به ابوبکر می کند و می گوید: «آرام باش ، من تعجب می کنم که چگونه مردم تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند ، چرا با خشم یک زن ، بی قرار می شوی ؟ مگر چه شده است ؟ تو یک زن را از خود رنجانده ای ، دنیا که تمام نشده است.» ۲۰۵.

ابوبکر با شنیدن سخن عُمَر ، مقداری آرام می شود . فاطمه(س) ، سخن عُمَر را می شنود ، برای همین می گوید: «من بعد از هر نماز شما را نفرین می کنم.» ۲۰۶.

بار دیگر صدای گریه ابوبکر بلند می شود . عُمَر از جای خود بلند می شود ، ابوبکر هم برمی خیزد و آنها خانه را ترک می کنند .

آیا به راستی ابوبکر از نفرین فاطمه(س) ترسید؟

آن طور که من می دانم ابوبکر بسیار زیرک است، هدف او از این سخنان، چیز دیگری بود. اگر او واقعاً از کردار خود پشیمان شده بود، چرا این قدر زود از سخن خود دست کشید؟ معلوم می شود که او این سخنان را از روی واقعیت نگفت. * * * علی(ع) ، کنار فاطمه(س) نشسته است ، فاطمه(س) خوشحال است که درس خوبی به خلیفه داده است .

فاطمه(س) نگاهی به علی(ع) می کند و می گوید:

علی جان ! تو از من خواستی که آنها را به خانه راه دهم ، آیا آنچه را از من خواستی انجام دادم ؟

آری .

حالا من اگر از تو یک چیز بخواهم قبول می کنی ؟

آری ، فاطمه جانم !

من از تو می خواهم که

وقتی من از این دنیا رفتم نگذاری این دو نفر بر جنازه ام نماز بخوانند. ۲۰۷

آری! فاطمه(س) به فکر این است که برای همیشه تاریخ، پیام مهمی بگذارد. هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤل خواهد کرد که چرا ابوبکر بر پیکر دختر پیامبر نماز نخواند. * * * خلیفه به سوی مسجد می رود ، اما هنوز دارد گریه می کند . او با خود فکر می کند آیا ریاست چند روزه دنیا ، ارزش آن را داشت که من فاطمه(س) را از خود برنجانم ؟

مردم وقتی گریه خلیفه را می بینند ، تعجب می کنند ، نزد او می آیند و چنین می گویند:

چه شده است ای خلیفه ! چرا گریه می کنی ؟

آیا درست است که هر کدام از شما در کمال آرامش باشید و مرا به حال خود رها کرده باشید ؟ من به این بیعت شما نیاز ندارم ، من دیگر نمی خواهم خلیفه شما باشم .

مردم تعجب می کنند ، مگر فاطمه(س) به خلیفه چه گفته است که او این قدر عوض شده است ؟

آری ، ابوبکر از نفرین فاطمه(س) ، خیلی ترسیده است .

اگر چه فاطمه(س) در بستر بیماری است ، اما تا جان دارد از حق ، دفاع می کند .

مردم نمی دانند چه کنند ، چگونه خلیفه خود را آرام کنند . سرانجام تصمیم گرفته می شود تا عده ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه ، اگر تو از مقام خود ، کناره گیری کنی اسلام نابود خواهد شد ، امروز بقای اسلام به خلافت توست ، هیچ کس نمی تواند جای تو را بگیرد» .

و این گونه است که خلیفه آرام می شود . ۲۰۸ * * * اکنون

فاطمه(س) لحظه به لحظه بدتر می شود ، او گاهی از هوش می رود و گاهی به هوش می آید .

او دیگر برای پرواز به سوی آسمان ها آماده است ، او می خواهد به دیدار پدر مهربان خود برود ، امشب شب سیزدهم ماه «جمادی الاولی» است .

در این مدّت ، فاطمه(س) چقدر بلا و سختی کشیده است .

آیا امشب با من به عیادت فاطمه(س) می آیی ؟

خدای من ! گویا امشب در این خانه خبرهایی است ! فاطمه(س) در بستر بیماری است ، نگاه علی(ع) به چهره همسرش ، خیره شده است .

فاطمه(س) چشمان خود را باز می کند ، علی(ع) را در کنار خود می بیند ، رو به او می کند و می گوید:

علی جان ! من الآن ، خوابی دیدم .

در خواب چه دیده ای ، ای عزیز دلم ؟

در خواب ، پدرم را دیدم ، او در قصر سفیدی نشسته بود ، وقتی با او روبرو شدم به من گفت: «دخترم ، نزد من بیا که من مشتاق تو هستم» .

تو در جواب چه گفتی ؟

من به او گفتم: «به خدا قسم ، من نیز مشتاق دیدار تو هستم» .

و پیامبر چه گفت ؟

او به من چنین گفت: «تو به زودی مهمان من خواهی بود» . ۲۰۹

اشک در چشمان علی(ع) حلقه می زند ، او باور نمی کند که امشب ، آخرین شب زندگی فاطمه(س) باشد .

نگاه علی(ع) به صورت فاطمه(س) دوخته شده است . ناگهان فاطمه(س) این چنین می گوید: «علیکم السلام» .

علی(ع) به خود می آید ، آیا کسی وارد اتاق شده است ؟ تو هر چه نگاه می کنی کسی را نمی بینی . پس فاطمه(س) به

چه کسی سلام کرد؟

فاطمه(س) رو به علی(ع) می کند و می گوید: «پسر عمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر زندگی من است و من فردا به اوج آسمان ها پرواز می کنم.» ۲۱۰.

آری، سفر فاطمه(س) قطعی شده است، در آسمان ها غوغایی به پا شده است، همه خود را برای مراسم استقبال از فاطمه(س) آماده می کنند. * * * اکنون، فرصت خوبی است تا فاطمه(س) حرف های خود را با علی(ع) بزند. علی(ع) سر فاطمه(س) را به سینه گرفته است و به شدت گریه می کند. قطرات اشک علی(ع) بر صورت فاطمه(س) می ریزد. ۲۱۱.

فاطمه(س) این چنین سخن می گوید:

علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، اکنون موقع وعده پیامبر است. علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن. ۲۱۲.

ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی های زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.

علی جان! از تو می خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی، بعد از من با دختر خواهرم، آسامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است.

فاطمه جان! تو به

زودی حالت خوب می شود و شفا می یابی .

نه ، من به زودی نزد پدر خود می روم ، علی جان ! من وصیت دیگری هم دارم . ۲۱۳

چه وصیتی ؟

بدنم را شب غسل بده ، شب به خاک بسپار ، تو را به خدا قسم می دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر سر جنازه من حاضر شوند ، آنهایی که مرا با تازیانه زدند ؛ محسن (ع) مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند . ۲۱۴

چشم ، فاطمه جان ! من قول می دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند . ۲۱۵

علی جان ! من می خواهم قبرم مخفی باشد . ۲۱۶

چشم ، فاطمه جان !

علی جان ! از تو می خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری ، علی جان ! بعد از آن که مرا دفن کردی ، بالای قبرم بنشین و قرآن و دعا بخوان ، تو که می دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم ! علی جان ! به سر قبرم بیا ، چرا که دل من به تو انس دارد . ۲۱۷

فاطمه جان ! من وصیت های تو را انجام می دهم ، ولی من هم چند خواسته از تو دارم .

چه خواسته ای ؟

اگر من در حق تو کوتاهی کردم مرا حلال کنی و ببخشی ، دیگر این که وقتی نزد پیامبر رفتی سلام مرا به او برسانی .

اشک در چشمان علی (ع) حلقه می زند ، بغض راه گلوی علی (ع) را می بندد ، فاطمه (س) منتظر است تا علی (ع) سخن خود را تمام کند .

می دانم که تو هم منتظر هستی

، به راستی علی(ع) چه می خواهد بگوید ؟

فاطمه جان ! وقتی نزد پدر خود رفتی مبادا از من پیش او شکایت کنی . ۲۱۸.

خدایا ، منظور علی(ع) از این سخن چیست ؟

آری ، او بغضی نهفته در گلو دارد ، او اشک می ریزد و نمی تواند سخن بگوید ...

علی(ع) فقط گریه می کند ، سر فاطمه(س) بر سینه اوست ، فاطمه(س) ، امانت خدا در دست او بود ، فاطمه(س) ، تمام عشق علی(ع) بود ، اما دشمنان با عشق علی(ع) چه کردند ؟ در مقابل چشم علی(ع) ، او را تازیانه زدند ، سیلی به صورتش زدند ، پهلویش را شکستند و او برای حفظ اسلام صبر کرد ، پیامبر از او خواسته بود که در همه این بلاها صبر کند . او به پیامبر قول داده بود ، باید بر سر قول خود باقی می ماند .

علی(ع) نگاهی به صورت فاطمه(س) می کند ، می بیند که فاطمه(س) گریه می کند ، به راستی چرا فاطمه(س) گریه می کند ؟ او که به زودی به آرزویش که رهایی از قفس دنیا بود می رسد ، پس چرا اشکش جاری شده است ؟

علی(ع) رو به او می کند و می گوید:

فاطمه جان ! چرا گریه می کنی ؟

من برای غربت و مظلومیت تو گریه می کنم ، می دانم که بعد از من با سختی ها و بلاهای زیادی روبرو خواهی شد .

فاطمه جان ! گریه نکن ، من در راه خدا بر همه آن سختی ها صبر خواهم نمود... ۲۱۹ * * * علی جان! از نگاه تو بوی غم می آید، گریه مکن که گریه تو دل مرا می سوزاند!

علی جان! من فاطمه تو هستم، مگر

نمی گفתי هر گاه دلم می گیرد، با نگاه به چهره فاطمه آرام می گیرم؟ پس چرا به من نگاه نمی کنی؟ چرا سر خود را به زیر افکنده ای؟ نکند از سرخی چشم و کیودی صورت من غمگین شده ای؟

جانِ فاطمه، سرت را بالا بگیر، جانِ من به فدای تو! فاطمه تو، فداییِ توست: رُوْحی لَكَ الْفِدَاءِ ...

علی جان! من بار سفر بسته ام و به زودی از پیش تو می روم، اما بدان که تو همیشه در قلب من هستی، پیوند من و تو، هرگز از هم گسسته نمی شود.

علی جان! با من سخن بگو، غم دل خود را برایم بازگو کن! می دانم که وقتی من رفتم، تو هیچ کسی را نخواهی داشت تا با او درد دل کنی، تو به بیابان پناه خواهی برد و با چاه سخن خواهی گفت...

علی جان! وقتی اشک چشم یتیمان مرا ببینی، وقتی نگاه کنی و ببینی حسن و حسین من، زانوی غم در بغل گرفته اند، چه خواهی کرد؟

*** امروز سیزدهم ماه جمادی الأولى است ، هفتاد و پنج روز از وفات پیامبر گذشته است . گروهی از مردم می خواهند به عیادت فاطمه(س) بیایند ، اما فاطمه(س) گفته است که به هیچ کس ، اجازه ملاقات ندهند . او می خواهد در این روز آخر زندگی به حال خودش باشد . ۲۲۰

سلمی در کنار فاطمه(س) است . نمی دانم این خانم را می شناسی یا نه . او همسرِ ابی رافع است . این خانم و شوهرش همواره به خاندانِ پیامبر عشق می ورزند . ۲۲۱

سلمی در زمان پیامبر در خانه آن حضرت خدمت می کرد ، و اکنون ، این افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه(س) باشد . ۲۲۲

علی(ع) هم در کنار فاطمه(س)

نشسته است ، گاهی فاطمه(س) از هوش می رود و گاه به هوش می آید . فرزندان فاطمه(س) در کنار مادر نشسته اند و آخرین نگاه های خود را به او می کنند .

نزدیک اذان ظهر است ، علی(ع) با فاطمه(س) خداحافظی می کند و به سوی مسجد حرکت می کند .

فاطمه(س) ، سلمی را صدا می زند و با کمک او برمی خیزد ، وضو گرفته و لباسی نو به تن نموده و خود را خوشبو می کند .

فاطمه(س) می خواهد به دیدار خدا برود . او از سلمی می خواهد تا چادر نماز او را بیاورد . ۲۲۳

سلمی ، چادر نماز فاطمه(س) را می آورد و به او می دهد . هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است .

او روی خود را به سوی قبله می کند و چنین می گوید: «سلام من بر جبرئیل ! سلام من بر رسول خدا ! بار خدایا من به سوی پیامبر تو می آیم ، من به سوی رحمت تو می آیم.» ۲۲۴

فاطمه(س) رو به قبله می خوابد و چادر خود را به سر می کشد و به سلمی _fe' می گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی مرا صدا بزن ، اگر جواب تو را ندادم بدان که من نزد پدر خویش رفته ام.» ۲۲۵

فاطمه(س) دست خود را زیر گونه خود می گذارد و چادر خود را بر سر می کشد .

سلمی از اتاق بیرون می رود . صدایی به گوش فاطمه(س) می رسد ، کسی او را صدا می کند: «دخترم ! فاطمه جانم ! نزد من بیا که منتظرت هستم...» ۲۲۶ * * * الله أكبر ، الله أكبر .

این صدای اذان ظهر است که می آید ، خوب است بروم و فاطمه(س) را برای نماز بیدار کنم .

سلمی می آید و فاطمه(س) را صدا

می زند ، اما جوابی نمی شنود .

ای دختر پیامبر !

باز هم جوابی نمی آید .

نزدیک می آید ، چادر را از روی صورت فاطمه(س) کنار می زند .

وای بر من ! فاطمه(س) از دنیا رفته است .

او صورت فاطمه(س) را می بوسد و می گوید: «سلام مرا به پیامبر برسان» . ۲۲۷

سلمی شروع به گریه کردن می کند . در این هنگام ، حسن و حسین(ع) از راه می رسند . آنها سراغ مادر را می گیرند . سلمی جوابی نمی دهد ، آنها به سوی مادر می روند .

آنها هر چه مادر را صدا می زنند جوابی نمی شنوند . حسن(ع) کنار مادر می آید و می گوید: «مادر ، با من سخن بگو قبل از این که جان بدهم» .

او روی مادر را می بوسد ، اما مادر جوابی نمی دهد .

حسین(ع) جلو می آید و مادر را می بوسد و می گوید: «مادر ! من پسر حسین هستم با من سخن بگو» .

سلمی ، حسن و حسین(ع) را دلداری می دهد و از آنها می خواهد تا به مسجد بروند و به پدر خبر بدهند .

آنها در حالی که گریه می کنند به سوی مسجد می روند . همه صدای گریه حسن و حسین(ع) را می شنوند ، خدایا چه خبر شده است ؟ آنها نزد پدر می آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می دهند . ۲۲۸

وقتی علی(ع) این خبر را می شنود ، بی قرار می شود و از هوش می رود . آری ، داغ فاطمه(س) بر علی(ع) بسیار سخت است . عده ای بر صورت علی(ع) آب می ریزند .

علی(ع) به هوش می آید و می گوید: «ای دختر پیامبر ، بعد از تو چه کسی مایه آرامش من خواهد بود ؟» ۲۲۹

قسمت یازدهم

علی(ع) همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می کند . مردم

خبردار می شوند ، غوغایی در شهر به پا می شود .

زنان مدینه همه با هم ناله و زاری می کنند ، گویی که از صدای شیون آنها، شهر به لرزه در آمده است . آن زن کیست که به این سو می آید ؟ آیا او را می شناسی ؟

او عایشه ، همسر پیامبر است ، او می خواهد وارد خانه علی(ع) شود ، اما سلمی ، مانع او می شود :

تو نمی توانی وارد این خانه شوی .

برای چه ؟

فاطمه(س) وصیت کرده است که بعد از مرگ ، ما به هیچ کس اجازه ندهیم کنار پیکر او بیاید .

آری ، عایشه همان کسی است که حدیث دروغ از پیامبر نقل کرد که به فاطمه(س) ، هیچ ارثی نمی رسد ، اکنون او نباید به کنار پیکر فاطمه(س) بیاید .

عایشه خیلی ناراحت می شود و برمی گردد . ۲۳۰

نگاه کن ! مردم به سوی خانه علی(ع) می آیند . علی(ع) از خانه بیرون می آید ، حسن و حسین(ع) هم همراه او هستند ، آنها گریه می کنند . مردم با دیدن گریه حسن و حسین(ع) به گریه می افتند . قیامتی بر پا می شود !

همه منتظر هستند تا علی(ع) ، پیکر فاطمه(س) را به مسجد ببرد تا آنها بر او نماز بخوانند و در تشییع جنازه او شرکت کنند . بعضی ها می گویند: «الآن هوا تاریک می شود ، باید هر چه زودتر مراسم تشییع جنازه را شروع کرد» .

در این میان ، علی(ع) سخنی به ابوذر می گوید و از او می خواهد تا برای همه بگوید .

ابوذر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم ، تشییع جنازه فاطمه(س) به تأخیر افتاده است ، خواهش

می کنم به خانه های خود بروید». ۲۳۱

مردم با شنیدن سخن ابوذر متفزع می شوند. آنها خیال می کنند چون غروب نزدیک است، علی(ع) می خواهد فردا مراسم با شکوهی برای فاطمه(س) بگیرد و برای همین، تشییع پیکر فاطمه(س) را به تأخیر انداخته است. * * * هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند، اما امشب در خانه علی(ع)، همه بیدار هستند، علی(ع) و سلمی و فضه و یتیمان فاطمه(س).

علی(ع) دارد بدن فاطمه(س) را غسل می دهد، بقیه کمک می کنند. فاطمه(س) وصیت کرده است که علی(ع) او را با پیراهن غسل دهد. ۲۳۲

علی(ع) می خواهد فاطمه(س) را در پارچه بهشتی که پیامبر به او داده است، کفن نماید. او دارد بندهای کفن را می بندد. ناگهان چشمش به فرزندانش می افتد. آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند.

علی(ع) آنها را صدا می زند و می گوید: «عزیزانم! بیایید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید». ۲۳۳

یتیمان جلو می آیند و با مادر سخن می گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

صدای گریه آنها سکوت شب را شکسته است. خدای من! چه می شنوم؟

این صدای ناله فاطمه(س) است که به گوش من می رسد. ناگهان، بندهای کفن باز می شود.

فاطمه(س) دست های خود را باز می کند و فرزندانش را به سینه می چسباند.

صدای گریه فاطمه(س) با صدای گریه یتیمان در هم می آمیزد. در آسمان غوغایی به پا می شود. فرشتگان بی تاب می شوند.

صدایی از آسمان به گوش می رسد: «ای علی! یتیمان را از مادر جدا کن، فرشتگان از

دیدن این منظره به گریه افتاده اند.» ۲۳۴

علی(ع) جلو می آید و یتیمان را از مادر جدا می کند . * * * اکنون علی(ع) ، رو به فرزندش، حسن(ع) می کند و از او می خواهد تا برود و به ابوذر خبر بدهد که وقت تشییع جنازه فاطمه(س) فرا رسیده است .

آری ، علی(ع) می خواهد فاطمه(س) را شبانه دفن کند . حسن(ع) همراه با حسین(ع) به خانه ابوذر می رود . ۲۳۵

ابوذر هم به خانه سلمان ، مقداد ، عمار ، عباس (عموی پیامبر) و حذیفه می رود و به آنها خبر می دهد . ۲۳۶

این شش نفر در تاریکی شب به سوی خانه علی(ع) می آیند . آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه(س) می آیند .

علی(ع) جلو می ایستد و این شش مرد پشت سر او صف می بندند ، یتیمان فاطمه(س) و سلمی و فضه هم به صف ایستاده اند .

نگاه کن ! فرشتگان ، فوج فوج به این خانه می آیند ، جبرئیل را ببین ، همه آمده اند تا بر پیکر فاطمه(س) نماز بخوانند . ۲۳۷

اکنون این سیزده نفر می خواهند بدن فاطمه(س) را تشییع کنند .

صبر کن !

علی(ع) می خواهد دو رکعت نماز بخواند .

مولایت به نماز ایستاده است . نماز علی(ع) تمام می شود ، او دست های خود را رو به آسمان می گیرد و دعا می کند . به

راستی او با خدای خود چه می گوید ؟ ۲۳۸

پیکر فاطمه(س) را در تابوتی (که به دستور خود او ساخته شده است) قرار می دهند . ۲۳۹

اکنون ، علی(ع) دستور می دهد تا دو شاخه درخت خرما را آتش بزنند و در جلو تابوت حرکت بدهند . ۲۴۰

تشییع جنازه آغاز می شود . صدایی به گوش می رسد : «او را به سوی من بیاورید» .

خدایا

! این صدا از کجاست؟

این صدای قبری است که قرار است فاطمه(س) در آنجا دفن شود .

آنجا قبری آماده است ، تابوت را همانجا به زمین می گذارند .

علی(ع) می خواهد پیکر فاطمه(س) را داخل قبر بنهد . دو دست ظاهر می شود و بدن زهرا را تحویل می گیرد . هیچ کس نمی داند این دست های کیست . ۲۴۱

علی(ع) با قبر فاطمه(س) سخن می گوید: «ای قبر! من امانت خودم را به تو می سپارم ، این دختر پیامبر است» .

اکنون ، علی(ع) ، همه هستی خود را به خاک قبر می سپارد . ندایی به گوش می رسد: «ای علی ! بدان که من از تو به فاطمه مهربانتر خواهم بود» . ۲۴۲

علی(ع) بدن فاطمه(س) را داخل قبر می نهد و چنین می گوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مَلِّهِ رَسُولِ اللَّهِ . به نام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا ! فاطمه جان ! من تو را به خدا می سپارم و راضی به رضای او هستم» . ۲۴۳

همه فرشتگان در تعجب از صبر علی(ع) هستند . او در همه این سختی و بلاها به رضای خدا اندیشه دارد .

علی(ع) برای همیشه از فاطمه(س) خداحافظی می کند و با چشمانی گریان ، خشت لحد را می چیند و خاک بر روی قبر می ریزد، فقط خدا می داند که امشب در دل علی(ع) چه می گذرد. * * * علی(ع) کنار قبر فاطمه(س) نشسته است ، او آرام آرام ، اشک می ریزد . او چه کند ؟ غمی بزرگ بر دل دارد ، همه هستی او در خاک آرمیده است .

بغضی نهفته در گلوی علی(ع) نشسته است ، اشک بر گونه هایش جاری است . اکنون ، دیگر

او با چه کسی درد دل کند؟

گوش کن! علی(ع) دارد با یک نفر حرف می زند: «ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم. به زودی دخترت به تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت، چقدر به ما ظلم و ستم نمودند. از فاطمه خود سؤل کن که مردم با ما چه کردند». ۲۴۴

آری، علی(ع)، امانت پیامبر را به او تحویل داده است. علی(ع) به یاد آن روزی افتاده است که پیامبر، دست فاطمه(س) را در دست او گذاشت و به او فرمود: «علی جان! این امانت من است». ۲۴۵

چه روزی بود آن روز! روزی که علی(ع) عروس خود را به خانه اش می آورد، آن روز پیامبر به علی(ع) گفت که فاطمه من، امانت من است، پاره تن من است.

اکنون آن سخن پیامبر در گوش علی(ع) طنین انداخته است. اشک در چشم علی(ع) نشست است، به راستی اگر پیامبر از علی(ع) سؤل کند که علی جان! وقتی من این امانت را به تو سپردم، پهلویش شکسته نبود، بازویش کبود نبود؛ علی(ع) چه جوابی خواهد داد؟ * * * همه ایستاده اند و به علی(ع) نگاه می کنند، علی(ع) دارد اشک می ریزد. یک نفر بیاید زیر بازوهای علی(ع) را بگیرد و او را از کنار قبر فاطمه(س) بلند کند.

عبّاس (عموی پیامبر) جلو می آید، دست علی(ع) را می گیرد و او را بلند می کند. ۲۴۶

علی(ع) آخرین سخن های خود را با فاطمه(س) می گوید: «فاطمه جان! من می روم، اما دلم پیش توست.

به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می ماندم و از اینجا نمی رفتم و همواره به گریه می پرداختم.» ۲۴۷

علی(ع) برمی خیزد و رو به آسمان می کند و می گوید: «بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم.» ۲۴۸

آنگاه مقداری آب روی قبر فاطمه(س) می ریزد و از قبر فاطمه(س) جدا می شود. ۲۴۹

دوست من! گریه بس است! این کتاب را به کناری بگذار و برخیز! اکنون، موقع عمل است، باید به وصیت فاطمه(س) عمل کنیم.

مگر چیزی از همه وصیت او مانده است؟

آری، او وصیت کرده که قبرش مخفی باشد. ۲۵۰

چگونه این کار را انجام دهیم؟

بیا دست به کار شویم. باید چهل قبر حفر کنیم و آنها را پر از خاک کنیم. عجله کن ما وقت زیادی نداریم، ما باید در جای جای بقیع، قبر بکنیم.

چهل قبر آماده می شود. باید همه متفرق شویم، به خانه های خود برویم. ۲۵۱

صدای اذان صبح بلند می شود:

الله أكبر، الله أكبر.

مردم مدینه از خواب بیدار می شوند. * * * خلیفه در مسجد نشسته است، او منتظر است تا پیکر فاطمه(س) را به مسجد بیاورند و او بر آن نماز بخواند.

آرام آرام، مردم خود را برای مراسم تشییع جنازه آماده می کنند.

خبری در میان مردم رد و بدل می شود: «دیشب، علی، بدن فاطمه را به خاک سپرده است.»

مردم به سوی قبرستان بقیع می روند، می خواهند قبر فاطمه(س) را زیارت کنند، امّا با چهل قبر تازه روبرو می شوند. به راستی قبر فاطمه(س) کدام است؟

هیچ کس نمی داند، آیا به

راستی فاطمه(س) در این قبرستان دفن شده است؟ نکند فاطمه(س) در جای دیگری دفن شده باشد؟

مردم، همدیگر را سرزنش می کنند و می گویند: «دیدید که چگونه از ثواب تشییع جنازه فاطمه محروم شدیم، ما حتی نمی دانیم که قبر او کجاست». ۲۵۲

مردم زیادی در بقیع جمع می شوند. آنها با خود فکر می کنند که چرا فاطمه(س) را مخفیانه به خاک سپردند؟ چرا قبر او نامعلوم است؟

این کار پیام سیاسی مهمی برای همه دارد، این کار، فریاد بلند اعتراض است.

نگاه کن! خلیفه و عمر دارند به این سو می آیند. قبر فاطمه(س) معلوم نیست در کجاست؟ عمر عصبانی می شود. او می داند مخفی بودن قبر فاطمه(س)، برای تاریخ، یک علامت سؤل بزرگ است.

هر کس که تاریخ را بخواند با خود خواهد گفت: «چرا قبر فاطمه(س) مخفی است؟»، جواب این سؤل، آبروی خلافت را می برد. او می خواهد هر طور شده است این علامت سؤل را پاک کند.

باید خلیفه بر پیکر فاطمه(س) نماز بخواند. عمر می خواهد این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه(س) را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند. ۲۵۳

در این میان نگاه عمر به مقداد می خورد به سوی او می رود و می گوید:

چه موقع فاطمه را دفن کردید؟

دیشب.

چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز بخوانیم؟

خود فاطمه وصیت کرده بود که تو و خلیفه بر او نماز نخوانید.

عمر عصبانی می شود، به سوی مقداد حمله می کند و شروع

به زدن او می کند ، آن قدر مقداد را می زند تا خسته می شود . مقداد از جا بلند می شود ، خون از سر و صورت او می ریزد .

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم ! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که بعد از دو ماه ، زخم پهلوی او خوب نشده بود ، آیا می دانید چرا ؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید» . ۲۵۴

آری ، شما که با فاطمه (س) این گونه برخورد کردید چگونه توقع دارید که او اجازه دهد شما در تشییع جنازه او حاضر شوید ؟ * * * علی (ع) در خانه نشست است که به او خبر می دهند عمر می خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه (س) را پیدا نماید .

علی (ع) برمی خیزد .

شمشیر ذوالفقار را در دست می گیرد و از خانه بیرون می آید .

نگاه کن ! او چقدر خشمگین است ، رگ های گردن او پر از خون شده است .

عمر جلو می آید و می گوید: «ای علی ! این چه کاری بود که تو کردی ؟ ما پیکر فاطمه را از قبر بیرون می آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند» .

علی (ع) دست می برد و عمر را با یک ضربه بر زمین می زند و روی سینه او می نشیند و می گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر کردم ، اما به خدا قسم ، اگر دست به این قبرها بزنید با شمشیر به جنگ شما می آیم ، به خدا ، زمین را از خون شما سیراب خواهم نمود» . ۲۵۵

همه علی (ع) را می شناسند ، اگر علی (ع) قسم بخورد به قسم خود عمل می کند . چه کسی می تواند

در مقابل شمشیر علی(ع) ایستادگی کند؟

ابوبکر در فکر نجات عُمر است ، چه کند ، چگونه علی(ع) را آرام کند؟ جلو می آید و به علی(ع) می گوید: «تو را به حقّ پیامبر قسم می دهم عُمر را رها کن ، ما از تصمیم خود منصرف شدیم ، ما هرگز این کار را انجام نمی دهیم». ۲۵۶.

علی(ع) ، عُمر را رها می کند و مردم متفرّق می شوند . آری ، علی(ع) به فاطمه(ع) قول داده بود که قبر او برای همیشه مخفی بماند . علی(ع) خیلی دلش می خواهد کنار قبر فاطمه(س) برود .

فاطمه(س) از او خواسته است که علی(ع) بر سر قبر او برود و قرآن بخواند .

اشک در چشم علی(ع) حلقه زده است، او دلش می خواهد به کنار قبر فاطمه(س) برود .

اما باید تا شب صبر کرد ، وقتی که هوا تاریک تاریک شود علی(ع) به دیدار فاطمه(س) خواهد رفت و در خلوت شب با او سخن خواهد گفت .

به راستی او با همسر سفر کرده اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این گونه با او سخن گوید:

فاطمه جانم!

سرانجام دیشب ، نیمه شب ، من از همه چیز باخبر شدم .

وقتی در تاریکی شب ، پیکر تو را غسل می دادم ، دستم به زخم بازوی تو رسید . دلم می سوزد . چرا هرگز از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟

پایان. بانوی من!

تو خود می دانی که هنگام نوشتن این کتاب، چقدر بر مظلومیت تو گریستم، این قلم، نیازمند نگاه توست، عشق تو در دلم زبانه می کشد... به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده ای در

آسمان ندا می دهد که چشمان خویش را فرو گیرید تا فاطمه دختر محمد ۹ گذر کند! چگونه باور کنم که در آن روز، مرا و خوانندگان این کتاب را فراموش می کنی و ما را در غربت و تنهایی رها می کنی؟ هرگز! هرگز! تو مادر مهربانی ها هستی! همه ما منتظر آن روز باشکوه هستیم! روزی که تو دست ما را بگیری و...

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خُدامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب

و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بطّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. أيتها الناس، اسمعوا قولي واعقلوه، فإني لا أدري، لعلّي لا ألقاكم بعد عامي هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج ۲۶ ص ۱۰۰، تفسير القمّي ج ۱ ص ۱۷۱، التفسير الصافي ج ۲ ص ۶۷، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۵۵، تفسير الألوّسى ج ۶ ص ۱۹۷، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۴۰۲، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۰۲، تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۵۸. ۲. قال أبو ذؤيب الهذلي: قدمت المدينة ولأهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج إذا أهلّوا بالإحرام، فقلت: مه؟...: تاريخ دمشق ج ۱۷ ص ۵۵. ۳. يابن أبي طالب، إذا رأيت روحى قد فارقت جسدى فاغسلنى، وأتقِ غُسلى وكفنى...: الأمالى للصدوق ص ۷۳۲، روضه الواعظين ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۵۰۷. ۴. فجئتُ إلى المسجد فوجدته خالياً، فأتيت بيت رسول الله فأصبته مرتجاً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج ۱۷ ص ۵۵. ۵. سقيفه بنى ساعده بالمدينة، وهى ظلّه كانوا يجلسون تحتها، فيها بويع أبو بكر...: معجم البلدان ج ۳ ص ۲۲۸ وراجع السقيفه وفدك ص ۵۸، شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۶، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۵۶. ۶. إذا هم عكوف هنالك على سعد بن عبّاده وهو على

سرير له مريض...: المصنّف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧١، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٠، وراجع تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٧.٢١. فلما اجتمعوا قال لابنه أو بعض بني عمّه: إني لا أقدر لشكواي أن اسمع القوم كلهم كلامي، ولكن تلقّ منّي قولي فأسمعهم...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١؛ وراجع: السقيفه وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٠. ٨. يا معشر الأنصار، لكم سابقه في الدين، وفضيله في الإسلام ليست لقبيله من العرب؛ إنّ محمّدا صلى الله عليه وآله وسلم لبث بضع عشره سنه...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١. ٩. اجتمعوا في سقيفه بني ساعده، معهم سعد بن عبّاده يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرّجى، نجلّك المرّجى...: السقيفه وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٤١٦. ١٠. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩،

تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذى ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفه الأحمدي ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الرايه ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمّال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدرّ المنثور ج ٢ ص ٢٥٩. ١١. ثمّ إنهم تراّدوا الكلام بينهم، فقالوا: فإن أبت مهاجره قريش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابه رسول الله الأوّلون: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣؛ عن أبي عمرة الأنصاري، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ نحوه. ١٢. ولا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة، قد عرفت ما في قلوب العرب وغيرهم عليك...: الاحتجاج ج ١ ص ٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٤؛ عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢، كفايه الأثر ص ١٠٢؛ شرح نهج البلاغه ج ٩ ص ٢٢.

١٣ . واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشمائل المحمّديه للترمذى ص ٢٠٦ . ١٤ . ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أكثر الناس ؛ لما جرى بين المهاجرين والأنصار من التشاجر في أمر الخلافه: الإرشاد ج ١ ص ١٨٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٩ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٤٤ . ١٥ . وصل على أول الناس ، ولا تفارقني حتى تواريني في رمسى ، واستعن بالله تعالى...: الإرشاد ج ١ ص ١٨٦ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، إعلام الورى ج ١ ص ٢٦٧ . ١٦ . إننى أدفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى البقعه التى قبض فيها: فقه الرضا ص ١٨٩ ، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٠٣ ، كفايه الأثر ص ١٢٦ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧ . ١٧ . ثم قام على الباب فصلى عليه، ثم أمر الناس عشره عشره يصلون عليه ثم يخرجون: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٦٠ ، غايه المرام ج ٢ ص ٢٤٠ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧ . ١٨ . إذ جاء معن بن عدي وعويم بن ساعده فقالا... باب فتنه ، إن لم يغلقه الله بك فلن يُغلق أبداً...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٢ . ١٩ . فأخذ بيده فقال: قم ، فقال أبو بكر: أين نبرح حتى نوارى رسول الله، إننى عنك مشغول ، فقال عمر: لا بد من قيام ، وسنرجع إن شاء الله . فقام أبو بكر معه...: السقيفه وفدك ص ٥٧ ، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٧ وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٥٦ ، صحيح ابن حبان ج

٢ ص ١٤٨ ؛ السيره النبويه لابن هشام ج ٤ ص ١٠٧١ صحيح البخارى ج ٥ ص ٢٠ ، فتح البارى ج ٧ ص ٢٣ ، عمدته القارى ج ١٧ ص ١١٨ . ٢٠ . وأنتم يا معشر الأنصار ! من لا ينكر فضلكم فى الدين ، ولا سابقتهم العظيمه فى الإسلام ، رضيتكم الله أنصارا لدينه ورسوله ...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ ، وراجع: صحيح البخارى ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩ ؛ تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤ ؛ عمدته القارى ج ٢٤ ص ٨ ، كنز العميال ج ٥ ص ٦٤٦ . ٢١ . على أخى فى الدنيا والآخره: الجامع الصغير ج ٢ ص ١٧٦ ، كنز العمال ج ١١ ص ٦٠٧ ، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٩٧ ، ينابيع الموده ج ١ ص ٢٤٢ و ج ٢ ص ٧٧ ، و ٩٦ و ٢٨٩ ، الأمالى للطوسى ص ١٣٧ ، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٠٠ ؛ وراجع: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٤ ، تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٦٣ ، تفسير فرات الكوفى ص ٣٦٦ ، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٥٣ ، ينابيع الموده ج ١ ص ١٧٩ ، الخصال ص ٤٢٩ ، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٦٤ ، كشف الغمه ج ١ ص ٢٩٩ . ٢٢ . فقام الحباب بن المنذر بن الجموح فقال : يا معشر الأنصار ! املکوا علیکم أمرکم ؛ فإنّ الناس فى فيئکم وفى ظلکم ،

تاريخ الطبري " ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ ؛ وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٩١ . ٢٣ . فلما رأى بشير بن سعد الخزرجى ما اجتمعت عليه الأنصار من أمر سعد بن عبد الله وكان حاسداً له وكان من ساده الخزرج...: شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٥ . ٢٤ . فقام زيد بن ثابت فقال: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان من المهاجرين وكنا أنصار رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فنحن أنصار من يقوم مقامه...: مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٣ ، فتح البارى ج ٧ ص ٢٤ ، المعجم الكبير ج ٥ ص ١١٥ ، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤ ، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٢٥٨ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨١ . ٢٥ . فقال أبو بكر: جزاكم الله خيراً من حى يا معشر الأنصار وثبت قائلكم...: نفس المصادر السابقه . ٢٦ . فقلت والجمع يسمعون: ألا- أكبرنا سنّاً وأكثرنا ليناً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١ . ٢٧ . فهلمّوا إلى عمّر فبايعوه ، فقالوا: لا- ، فقال عمر: فلمّ؟ فقالوا: نخاف الإثره...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢ وراجع تاريخ الطبري " ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ . ٢٨ . فمن ذا ينبغى له أن يتقدّمك أو يتولّى هذا الأمر عليك ، ابسط يدك نبايعك : تاريخ الطبري " ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢ . ٢٩ . فكثرت اللغظ وارتفعت

الأصوات ، حتى فرقت من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدك يا أبا بكر ، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخارى ج ٦ ص ٢٥٠٥ ، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣ ، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و ص ١٥٥ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٥ ، السير النبويه لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ و ص ٢٨٤ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١١ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢٣ ، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥ ، السير النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧ . ٣٠ . فلما ذهابا ليبياعاه سبقهما إليه بشير بن سعد فبايعه ...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ . ٣١ . فناده الحباب بن المنذر : يا بشير بن سعد ! عقتك عفاق ، ما أحوجك إلى ما صنعت ، أنفست على ابن عمك الإمارة ؟!...: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢١ . ٣٢ . ولما رأته الأوس ما صنع بشير بن سعد ، وما تدعو إليه قريش ، وما تطلب الخزرج من تأمير سعد بن عباده ، قال بعضهم لبعض...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢١٨ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ١٢ . ٣٣ . وكانت الأوس والخزرج ابنا حارثه بن ثعلبه أهل عز ومنعه فى بلادهم ، حتى كانت بينهم الحروب التى أفتتهم فى أيام لهم مشهوره ... يوم بعثت : تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٣٧ . ٣٤ . فقتلوه فوقعت الحرب بين الأوس والخزرج ، فاقتتلوا قتالاً شديداً ، وكان الظفر يومئذ للخزرج : البدايه والنهايه ج

٣ ص ١٩٠ ، السيره النبويه لابن هشام ج ١ ص ١٨٦ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ١٨٨ . ٣٥ . عَمَرُ هُوَ الْعَدِي شَدَّ بَيْعَهُ أَبِي بَكْرٍ وَوَقِمَ الْمَخَالِفِينَ فِيهَا ، فَكَسَرَ سَيْفَ الزَّبِيرِ لَمَّا جَرَّدَهُ ،...: شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٧٤ . ٣٦ . ثُمَّ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ فَقَالَ: لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَطَأَكَ حَتَّى تَنْدَرَّ عَضُّ دُكِّكَ: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦ . ٣٧ . فَأَخَذَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ بِلِحْيَتِهِ عَمَرَ ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ لَئِنْ حَصَّصْتَ مِنْهُ شَعْرَةً مَا رَجَعْتُ وَفِيكَ وَاضِحٌ...: المصدر السابق. ٣٨ . فَقَالَ عَمَرٌ: اقْتُلُوهُ قَتْلَهُ اللَّهِ، وَتَمَاسَكَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَهَلًا يَا عَمْرُ ، الرَّفْقُ هُنَا أْبْلَغُ ، فَأَعْرَضَ عَنْهُ عَمْرٌ...: تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤ ، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٩ ، معالم المدرستين ص ١١٨ ، الشافعي في الإمامه ج ٣ ص ١٩٠ . ٣٩ . أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَرَى مِنْ قُوَّةِ مَا أَقْوَى عَلَى النَّهْوِ لَسَمِعْتُمْ مِنِّي بِأَقْطَارِهَا وَسَكَّكَهَا زَنْبِيرًا يَحْجُرُّكَ وَأَصْحَابَكَ...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦ . ٤٠ . فَقَالَ لَهُ بَشِيرُ بْنُ سَعْدٍ: إِنَّهُ قَدْ لَجَّ وَأَبَى ، فَلَيْسَ يَبَايِعُكُمْ حَتَّى يُقْتَلَ ، وَلَيْسَ بِمَقْتُولٍ حَتَّى يُقْتَلَ مَعَهُ وَوَلَدُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٦ ؛ وراجع الإفصاح ص ٨٤ . ٤١ . إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعَمَرَ لَمْ يَشْهَدَا دَفْنَ النَّبِيِّ ، وَكَانَا فِي الْأَنْصَارِ ، فَدُفِنَ قَبْلَ أَنْ يَرْجَعَا...: المصنّف لابن أبي شيبة ج ٨ ص ٥٢ ، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢ . ٤٢ . جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَسْوِي قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ بِمَسْحَاهُ فِي يَدِهِ ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ... الإرشاد

ج ١ ص ١٨٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٤٩ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠ . ٤٣ . إنَّ أبا سفيان جاء إلى عليِّ فقال : يا عليُّ ، بايعوا رجلاً أذلَّ قريش قبيلته ، والله لئن شئت لنصدَّ عنها أقطارها...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤ ؛ وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠ . ٤٤ . قال : أَرْضَيْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنْفٍ أَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكُمْ غَيْرَكُمْ ؟ وَقَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ : أَمَدِدُ يَدَكَ أَبَايَعُكَ ، وَعَلِيٌّ مَعَهُ قَصِيٌّ ...: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨ . ٤٥ . ارجع يا أبا سفيان ، فوالله ما تريد الله بما تقول ، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠ . ٤٦ . فَإِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي أَنْ يَأْخُذُوا مَا لَيْسَ لَهُمْ ، أَوْ أَقَاتِلَهُمْ وَأُفْرَقَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ : الشافى فى الإمامه ج ٣ ص ٢٤٣ ، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢ : الأمالى للمفيد ص ١٥٥ ح ٦ : بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢ ...: الطرائف ص ٤١١ ، المناقب للخوارزمى ص ٣١٣ ، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠ ؛ الكافى ج ٨ ص ٢٩٥ ، علل الشرائع ص ١٤٩ ، الأمالى للطوسى ص ٢٣٠ . ٤٧ . فإذا بقوم قد أقبلوا وهم يعترضون كلَّ من رأوه فيقدِّمونه يبايع ، شاء ذلك أم أبى : الهجوم على بيت فاطمه ص ٨٢ نقلا- من مثالب النواصب ص ١٣٠ . ٤٨ . واجتمعت بنو أميِّه إلى عثمان بن عفَّان ، واجتمعت بنو زهره إلى

سعد وعبد الرحمن ...: شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠ . ٤٩ . لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفِيَانَ : مَا لَنَا وَالْأَبَى فَصِيلَ ، إِنَّمَا هِيَ بَنُو عَبْدِ مَنْفٍ . قَالَ : فَقِيلَ لَهُ : إِنَّهُ قَدْ وُلِّيَ ابْنَكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمَ : تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج ٢ ص ٤٤٩ ، أَعْيَانُ الشَّيْعَةِ ج ١ ص ٤٣٠ . ٥٠ . فَأَقْبَلَ عُمَرَ إِلَيْهِمْ وَأَبُو عَيْيِدِهِ ، فَقَالَ : مَا لِي أَرَاكُمْ مَلْتَاثِينَ ؟ قَوْمُوا فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ ؛ فَقَدْ بَايَعَ لَهُ النَّاسُ ، وَبَايَعَهُ الْأَنْصَارُ : شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠ . ٥١ . فقام عثمان ومن معه ، وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهما فبايعوا أبا بكر ...: السقيفه وفدك ص ٦٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٨ ، الاحتجاج ج ١ ص ٩٤ . ٥٢ . واقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايفت بهم السكك فبايعوه فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رايت أسلم فايقت بالنصر: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٥٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥ . ٥٣ . خطبهم أبو بكر، قال: إنى لأرجوا أن تشبعوا من الجبن والزيت...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٤٠ . ٥٤ . قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أتراشونى عن دينى؟ ... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٦ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦ . ٥٥ . قيل لأبى بكر: يا خليفه الله ، فقال: لست خليفه الله ، ولكنى خليفه رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كنز العمال ج

٥ ص ٥٨٩ ، حواشى الشيروانى ج ٩ ص ٧٥ ، تفسير القرطبى ج ١٤ ص ٤٥٥ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣ . ٥٦ . لما أبطأ الناس عن أبى بكر، قال: مَنْ أَحَقَّ بهذا الأمر منى ؟ أَلست أوّل من صلّى ...: كنز العمّال ج ٥ ص ٥٩٠ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢ . ٥٧ . أوّل من صلّى مع النّبىّ علىّ : سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٩٥ ، معرفه السنن والآثار ج ٥ ص ٣٩ ، نصب الرايه ج ٤ ص ٣٥٦ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢١ ، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٢٦ ، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٥ ، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٣٦ . ٥٨ . مكث الإسلام سبع سنين ليس فيه إلاّ ثلاثه : رسول الله وخديجه وعلىّ : شرح الأخبار ج ١ ص ١٧٨ ، مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ٢٩١ ، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٣١ . ٥٩ . إنّ عُمَرَ احترم بإزاره وجعل يطوف بالمدينه وينادى: إنّ أبابكر قد بويع له ، فهلّموا إلى البيعه، فينشال الناس فيبايعون ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥ ، بحار الأنوار ج ١١ ص ٥٥٥ ، وراجع مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٤ ، وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٣٧ ، كنز العمّال ج ٥ ص ٦٥٨ . ٦٠ . قال له عمر: يا هذا ، ليس فى يدىك شىء منه ما لم يبايعك علىّ ، فابعث إليه حتّى يأتىك ، فإنّما هواء رعاء...: تفسير العيّاشى ج ٢ ص ٦٦ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ٦١ . فبعث

إليه قنفذاً فقال له: اذهب فقل لعلّي: أجب خليفه رسول الله: نفس المصادر. ٦٢. وكان رجلاً- فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء.:
الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨؛ كان قنفذ من أشرف قريش: المستدرك للحاكم ج ٣ ص ٤٧٩. ٦٣. فذهب قنفذ، فما لبث أن رجع
فقال لأبي بكر: قال لك: ما خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحداً غيري، لسريع ما كذبتم على رسول الله...: تفسير
العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٥، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار
ج ٢٨ ص ٢٩٨، تفسير الآلوسي ج ٣ ص ١٢٤. ٦٤. فوثب عمر غضبان فقال: واللّه إنّي لعارف بسخفه وضعف رأيه وأنه لا
يستقيم لنا أمر حتّى نقتله، فخلني آتتك برأسه...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٠ ص
١٨٠. ٦٥. فقال أبو بكر: اجلس، فأبى، فأقسم عليه فجلس: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٤، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨. ٦٦. يا
قنفذ انطلق اليه فقل له: اجب أبابكر فاقبل قنفذ فقال: يا على اجب أبابكر... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨
ص ٢٩٨ و ارجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧. ٦٧. إنّ رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرته أن
لا أخرج من بيتي حتّى ألّف كتاب الله، فإنّه في جرائد النخل وفي أكتاف الإبل...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج

ص ٢٢٧ . ٦٨ . أيها الناس، إنني لم أزل منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٥ ، ج ٨٩ ص ٤٠ ، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٦ ، بيت الأحران ص ١٠٦ . ٦٩ . فقال عمر : ما أغنانا بما معنا من القرآن عمّا تدعوننا إليه...: نفس المصادر السابقه . ٧٠ . فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيده بن الجراح والمغيره حتى دخلوا على العباس ليلاً ، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه ...: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٢ ، وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ . ٧١ . فقال عمر بن الخطاب : إى والله ، وأخرى : إننا لم نأتكم لحاجه إليكم : تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤ ، معالم المدرستين ج ١ ص ١٢٣ . ٧٢ . فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال : إن الله بعث محمداً كما وصفت نبياً ، وللمؤمنين ولياً...: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٢ وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ . ٧٣ . أتى عمر بن الخطاب منزل على وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين ...: تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ بلغ أبا بكر وعمر أن جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع على بن أبى طالب فى منزل فاطمه بنت رسول الله ، فأتوا فى جماعه حتى هجموا الدار . . . : الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ،

وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨؛ إنَّ أبا بكر تفقّد قوما تخلّفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه ، فبعث إليهم عمر ...: نفس المصدرين . ٧٤ . عن أبي بكر قبيل موته : ما آسى إلاّ عليّ ثلاث خصال صنعتها ليتنى لم أكن صنعتها ...: تاريخ اليعقوبى " ج ٢ ص ١٣٧ ، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨ ، تاريخ الطبرى " ج ٣ ص ٤٣٠ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧ ، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ العقد الفريد ج ٣ ص ٢٧٩ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٤٦ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٦ . ٧٥ . وذهب عُمر ومعه عصابه إلى بيت فاطمه ، منهم أُسيد بن حُضير ، وسلمه بن أسلم ...: شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٤٧ ح ٦٠ . ٧٦ . أتى عمر بن الخطّاب منزل عليّ وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين ...: تاريخ الطبرى " ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٩ . ٧٧ . فجاء عُمر ومعه قيس ، فتلقّته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يا بن الخطّاب ! أتراك محرّقا عليّ بابى ؟ !: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ وراجع ...: تاريخ الطبرى " ج ٣ ص ٢٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦ ؛ الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨

بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦ . ٧٨ . وألقى عليه عيَّاش كساء له حتَّى احتضنه وانترع السيف من يده: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨ ؛ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩ ، الاختصاص ص ١٨٩ ، غايه المرام ج ٥ ص ٣٣٨ ؛ الاحتجاج ج ١ ص ٩٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٤ : الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٠ ص ٢٣٨ . ٧٩ . وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هواء النفر عندك أن أمر بهم أن يُحرَّق عليهم الباب: المصنف للصنعاني ج ٨ ص ٥٧٢ . ٨٠ . فخرجوا وخرج من كان فى الدار ، وأقام القوم أياما ، ثم جعل الواحد بعد الواحد يبايع ...: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٦ . ٨١ . ثم قام عمَّر فمشى معه جماعه ، حتَّى أتوا باب فاطمه ، فدقوا الباب ...: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ؛ الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٤ . ٨٢ . فدقوا الباب ، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها : يا أبت يا رسول الله !ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبى قحافه ؟ ! الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ . ٨٣ . فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين ، وكادت قلوبهم تتصدع وأكبادهم تتفطر ، وبقي عمَّر ومعه قوم: الإمامه والسياسه ج ٢ ص ١٩ . ٨٤ . فخرجت فاطمه فقالت : والله لتخرجن أو لاشفنَّ شعرى ولاجننَّ إلى الله ...: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٦ ؛ وراجع تفسير العيَّاشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار

ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ خاتمه المستدرک ج ٣ ص ٢٨٨، المسترشد ص ٣٨٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٨. ٨٥. فقال له عمر:
ألا تأمر فيه بأمرک؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمه إلى جنبه... الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩، الغدير ج ٥ ص ٣٧٣،
بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٧. ٨٦. فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على دابته ليلاً في مجالس الأنصار؛ تسألهم
النصره، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٢٩، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١٣. ٨٧. فأتوني غداً
محلّقين...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٩. ٨٨. فلما أمسى بايعه ثلاثمئه و ستون رجلاً على الموت...: الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار
الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١. ٨٩. فأمرًا الذي لم يتغير منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى فارق الدنيا طرفه عين،
فالمقداد بن الأسود: الاختصاص ص ٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٠؛ وراجع الاختصاص ص ١١، معجم رجال الحديث ج ١٩
ص ٣٤٦. ٩٠. فلما كان الليل حمل علي فاطمه على حمار وأخذ بيد ابنه الحسن والحسين...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦،
الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧. ٩١. فقال عمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره...: كتاب سليم
بن قيس ص ١٤٩، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٨، غايه المرام ج ٥ ص ٣١٧. ٩٢. اخرج يا علي

إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداياه الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨؛ وراجع الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥؛ كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩. ٩٣. فجاء عُمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه على الباب، فقالت فاطمه: يا ابن الخطّاب!...: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩. ٩٤. ويحك يا عمر، ما هذه الجرأه على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفى نور الله...: الهداياه الكبرى ص ٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨. ٩٥. كفى يا فاطمه، فليس محمّد حاضراً ولا الملائكه آتیه بالأمر والنهى والزجر من عند الله، وما علّى إلا كأحد من المسلمين...: الهداياه الكبرى ص ٤٠٧، وراجع أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦. ٩٦. فقالت وهى باكيه: اللهم إليك نشكو فقد نبّيك ورسولك وصفيّك...: بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩. ٩٧. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا-باك، غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيره بن شعبه...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غايه المرام ج ٥ ص

٣١٧. ٩٨. لَمَّا حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاه، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق ، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعى...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦. ٩٩. يا عمر، أما تتقى الله عز وجل؟ تدخل بيتي وتهجم على داري...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩. ١٠٠. فقال: والله لأحرقن عليكم أو لتخرجن إلى البيعه...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٦؛ وراجع: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧. ١٠١. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحران ص ١٢٠. ١٠٢. كنت ممن حمل الحطب مع عمر إلى باب فاطمه حين امتنع علي وأصحابه عن البيعه: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩. ١٠٣. فأمر بحطب فجعل حوالى بيته...: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١. ١٠٤. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه على الباب، فقالت فاطمه: يا بن الخطاب! أترأك محرقا علي بابي؟! قال: نعم! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع: الأمالى للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١: الممل و النحل ج ١ ص ٥٧. ١٠٥. فخشى أن يجمع علي الناس، فأمر بحطب فجعل حوالى بيته...: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١. ١٠٦.

والذى نفس عُمر بيده، تخرجن أو لأحرقنها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص ، إن فيها فاطمه ! قال: وإن !: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩ . ١٠٧ . لما ولى أبو بكر ولى عُمر القضاء، وولى أبو عبيده المال: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠ ، وراجع فتح البارى ج ١٢ ص ١٠٨ ، الدرايه فى تخريج الحديث الهدايه ج ٢ ص ١٦٦ ، فيض لقدير ج ٢ ص ١٢٦ . ١٠٨ . فُضرب عُمر الباب برجله فكسره، وكان من سَعف، ثم دخلوا، فأخرجوا علياً عليه السلام مليئاً...: تفسير العياشى ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ١٠٩ . عصر عُمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها وسقطت مريضه حتى ماتت: مؤمر علماء بغداد ص ١٨١ . ١١٠ . صفقه عُمر على خدّها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ . ١١١ . وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله ، ابنتك فاطمه تُضرب...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ . ١١٢ . فى عله شدّه بغض الوليد علياً عليه السلام : إن علياً عليه السلام قتل أباه عقبه بن أبى معيط صبرا يوم بدر : شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٨ . ١١٣ . وسلّ السيف ليضرب فاطمه، فحمل عليه بسيفه فأقسم على على عليه السلام فكف...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧ . ١١٤ . فوثب على عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه ووجأ أنفه و رقبتة و همّ بقتله فذكر قول رسول الله...: كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦ . ١١٥ .

فإن هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفزق أمر المسلمين: الشافى فى الإمامه ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ وراجع الأمالى للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ الشافى ج ٣ ص ٢٤٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمى ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠، الكافى ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأمالى للطوسى ص ١١٦. ٢٣٠. فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا فى عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ وراجع الاحتجاج ص ١٠٩، بيت الأحرار ص ١١٧. ١١٧. وحالت فاطمه عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنْفُذ بالسوط على عضدها...: الاحتجاج ص ١٠٩، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣. ١١٨. فأرسل إليه الثالثه رجلاً. يقال له قنْفُذ، فقامت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحول بينه وبين على فضربها: تفسير العياشى ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ وراجع: دلائل الإمامه ص ١٣٤، ذخائر العقبى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠. ١١٩. وضرب عُمَر لها بسوط أبى بكر على عضدها حتى صار كالدملج الأسود، وأينها من ذلك...: الهدايه الكبير ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ تفسير آلوسى ج ٣ ص ١٢٤.

١٢٠. قال الذهبى فى ترجمه ابن أبى دارام... أن عُمَر رفس فاطمه حتى أسقطت محسناً: سير أعلام

النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ ، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩ ، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ وراجع الملل والنحل ج ١ ص ٥٧ ؛ كامل الزيارات ص ٥٤٨ ؛ خلد في نارك من ضرب جنبها حتى ألفت ولدها...: الأمالي للصدوق ، ص ١٧٦ ، المحتضر ص ١٩٧ . ١٢١ . لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الأمر، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً ... على الصبر منك على كظم الغيظ ، وعلى ذهاب حَقِّكَ ، وغضب خمسك ، وانتهاك حرمتك ...: الكافي ج ١ ص ٢٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨ . ١٢٢ . وكانت إذا دخلت عليه رَحِبَ بها وقام إليها فأخذ بيدها فقبلها وأجلسها في مجلسه: الأمالي للطوسي ص ٤٤٠ ، كشف الغمِّه ج ٢ ص ٨٠ ، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥٥ ، ذخائر العقبى للطبري ص ٤٠ ، بشاره المصطفى ص ٣٨٩ ، الغدير ج ٣ ص ١٨ ، سنن أبي داوود ج ٢ ص ٥٢٢ ، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦١ ، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٤ ، ١٦٠ ، ج ٤ ص ٢٧٢ ، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٠١ ، فتح الباري ج ٨ ص ١٠٣ ، عون المعبود ج ١٤ ص ٨٦ ، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٩٦ و ٣٩١ ، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٣ ، المعجم الأوسط ج ٤ ص ٢٤٢ ، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٦ ، نظم درر السمطين ص ١٨٠ ، نصب الرايه ج ٦ ص ١٥٦ ، سير أعلام

النبلاء ج ٢ ص ١٢٧ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٤٦ . ١٢٣ . ثم ولّاه عمر بن الخطاب مكّه في أوّل ولايته، ثمّ عزله وولى قنفسد بن عمير: أسد الغابه ج ٤ ص ٣٠٦؛ وراجع الإصابه ج ٥ ص ٣٤٦ . ١٢٤ . تُقَاد إلى كلّ منهم كما تُقَاد الجمل المخشوش حتّى تُبايع وأنت كاره: شرح نهج البلاغه ج ١٥ ص ٧٤ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٧٢ ، وقعه صفّين ص ٨٧ ، بحار الأنوار ج ٣٣ ص ١٠٨ . ١٢٥ . وعُمَر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيده الجراح وسالم مولى أبى حذيف...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١ ، الاحتجاج ص ١٠٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ . ١٢٦ . فقال : إن أنا لم أفعل فمه ؟ قالوا : إذا واللّه اللّذى لا إله إلا هو نضرب عنقك ...: الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ، مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ١١٥ ، كتاب سليم بن قيس ج ٢ ص ٥٩٣ ، المسترشد ص ٣٧٨ ، الاحتجاج ج ١ ص ٢١٣ و ٢١٥ ، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ١٨٠ . ١٢٧ . فقال : إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله ، قال عمر : أمّا عبد الله فنعم ، وأمّا أخو رسوله فلا ، وأبو بكر ساكت لا يتكلّم : الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٠ ، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ . ١٢٨ . أتجدون أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم آخى بينى وبينه ؟ قال: نعم ، فأعاد عليهم ثلاث مرّات: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣ . ١٢٩ .

جاءه عليّ وعيناه تدمعان فقال: يا رسول الله، آخيت بين أصحابك ولم ^{تؤخ} بيني وبين أحد الفصول المهمّة لابن الصبّاغ ج ١ ص ٢١٩؛ وراجع الأمالي للمفيد ص ١٧٤، كنز الفوائد ص ٢٨٢، الأمالي للطوسي ١٩٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨٥ و ج ٢٢ ص ٤٩٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٠٠، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٤، كنز العمال ج ١١ ص ٥٩٨. ١٣٠. ثمّ أقبل عليهم فقال: يا معشر المسلمين والمهاجرين والأنصار، أنشدكم الله، اسمعتم رسول الله يقول يوم غدیر خمّ...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٢. ١٣١. أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتم عليهم بالقرابه من رسول الله، فأعطوكم المقاده...: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥، الغدير ج ٥ ص ٣٧١، السقيفه وفدك ص ٦٢، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١١. ١٣٢. نهج البلاغه ج ٤ ص ٤٣، خصائص الأئمّه ص ١١١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٩، المراجعات ص ٣٤٠. ١٣٣. وقالت جماعه من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الكلام سمعته الأنصار منك قبل الانضمام لأبى بكر، ما اختلف فيك اثنان: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٦، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ١٨٢ ح ٣٦، والمسترشد ص ٣٧٤ ح ١٢٣، وشرح نهج البلاغه ج ٦ ص ١٢٦. ١٣٤. فقال له عليّ: يا هوّاء، أكنت أدع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مسجّى لا أواريه وأخرج أنزعه في

سلطانه ؟ !: نفس المصادر السابقه. ١٣٥ . ولا علمت أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ترك يوم غدير خمّ لأحد حجّه ولقائلٍ مقالاً...: نفس المصادر السابقه. ١٣٦ . فقام عُمر فقال لأبي بكر...: ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦ . ١٣٧ . والحسن والحسين قائمان، فلمّا سمعا مقاله عُمر بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لاتبكيا، فوالله ما يقدران على قتل أيكما...: نفس المصدرين السابقين. ١٣٨ . فقال عمر: إنك لست متروكاً حتى تباع طوعاً أو كرهاً: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥ . ١٣٩ . فقال عليّ عليه السلام: احلب حلباً لك شطره ، اشدد له اليوم ليرد عليك غداً...: نفس المصدرين السابقين. ١٤٠ . أما والله لو أنّ أولئك الأربعين رجلاً الذين بايعوني وفوا لى لجاهدكم فى الله...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٥ . ١٤١ . فقام أبو عبيده إلى عليّ فقال: يا ابن عمّ ، لسنا ندفع قرابتك ولا سابقتك ولا علمك ولا نصرتك...: نفس المصدرين. ١٤٢ . قد أعطى ما لم يعطه أحد من آل النبيّ صلى الله عليه و آله وسلم ، ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر من أحد سواه...: فرائد السمطين ج ١ ص ٣٣٤ ، نظم درر السمطين ص ١٣٢ . ١٤٣ . وأقبلت أمّ أيمن النوبيه حاضنه رسول الله وأمّ سلمه فقالتا: يا عتيق ، ما أسرع ما أبديتم حسدكم لآل محمّد...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠١ . ١٤٤ . وهو

يقول وينظر إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «يا بن أمّ، إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني»: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ١٤٥.١٤٠. ورفع رأسه إلى السماء ثم قال: اللهم إنك تعلم أنّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم قد قال لي: إن أتّموا عشرين فجاهدوهم: الاختصاص ص ١٨٧، تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.١٤٦. عن سلمان الفارسيّ أنّه لمّا استخرج أمير المؤمنين عليه السلام من منزله خرجت فاطمه عليها السلام حتّى انتهت إلى القبر فقالت خلّوا عن ابن عمّي...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦، ج ٤٣ ص ١٤٧.٤٧. وقد وهب جدّك محمّد صلى الله عليه وآله وسلم أمّك فاطمه عليها السلام فدكاً والعوالي... وكان دخلها... في روايه غيره سبعون ألف دينار: كشف المهجه ص ١٢٣، بيت الأحران ص ١٧٩.١٤٨. فدك: قريه بالحجاز بينها وبين المدينه يومان... وفيها عين فوّاره ونخيل كثيره...: معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨.١٤٩. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لأعطينّ الرايه غداً رجلاً ليس بفزار، يحبّه الله ورسوله...: الخصال ص ٥٥٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣، الغدير ج ٣ ص ٢٢، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح البخارى ج ٤ ص ٢٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فضائل الصحابه للنسائي ص ١٦، فتح البارى ج ٦ ص ٩٠، عمد القارى ج ١٤ ص ٢١٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، التاريخ الكبير للبخارى ج

٢ ص ١١٥ ، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٥ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٣ . ١٥٠ . فقال عليّ عليه السلام: أنا الذي سمّنتي أمّي حيدرته... وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧ ، روضه الواعظين ص ١٣٠ ، مقاتل الطالبين ص ١٤ ، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص ١٤٩ ، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧ ، الأمالي للطوسي ص ٤ ، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٢١٨ ، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٠٥ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤ و ٩ و ١٥ و ١٨ ، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥ ، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ٣٩ ، فتح الباری ج ٧ ص ٣٧٦ ، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢ ، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨ ، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧ ، شرح نهج البلاغه ج ١٩ ص ١٢٧ ، كنز العمّال ج ١٠ ص ٤٦٧ ، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠ ، تفسير البغوى ج ٤ ص ١٩٥ ، تفسير الآلوسى ج ١ ص ٣١٢ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢ ، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ١٦ ، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤٠٩ ، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٣ ، المناقب للخوارزمى ص ٣٧ ، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٤ ، ينابيع المودّه ج ١ ص ١٥٥ . ١٥١ . إنّ النبى صلى الله عليه وآله وسلم أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثه أسهم، وللفرس

سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٥٢، وراجع: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٣٠، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨١٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٤. ١٥٢. فلما سمع أهل فدك قصّتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبيّ يسألونه أن يسترهم بأثواب...: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥؛ وراجع إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥؛ السقيفة وفدك ص ٩٩، عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البرّ ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣. ١٥٣. فقال جبرئيل: يا محمّد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧؛ كتاب المحبر ص ١٢١، إعلام الورى ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣. ١٥٤. كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمه، وأوّل من يدخل عليه إذا قدم فاطمه...: مسند أحمد ج ٥ ص ٢٧٥، سنن أبي داوود ج ٢ ص ٢٩١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ١٤، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٢٢١، الدرّ المنثور ج ٦ ص ٤٣، تفسير الألوسى ج ٢٦ ص ٢٣، كشف الغمّة ج ٢ ص ٧٨، ينبع المودّه ج ٢ ص ١٣٢، ١٤٠. ١٥٥. أمّ أيمن، مولاة رسول الله وحاضنته، واسمها بركة... وكان زيد بن حارثه...: المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٣٤، الطبقات

الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣ ، البدايه والنهائيه ج ٢ ص ٣٣٢ وراجع عمده القارى ج ٨ ص ٩٤ . ١٥٦ . إنّ الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيه فدىك وما والاها... فأنزل الله على نبيه «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»...: الكافى ج ١ ص ٥٤٣ ، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٥٦ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦ ، التفسير الصافى ج ٣ ص ١٨٦ ؛ وراجع الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٢ ص ٨٥ ، شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١ ، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٧٧ ، تفسير الألوسى ج ١٥ ص ٦٢ ، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ ، مسند أبى يعلى ج ٢ ص ٣٣٤ ؛ كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧ . ١٥٧ . لما نزلت : «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، دعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه فأعطاها فدىك...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ ، وراجع: مسند أبى يعلى ج ٢ ص ٣٣٤ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٦٨ ، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧ ، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٣ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩ ، لباب النقول ص ١٣٦ ، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥ ، الكافى ج ١ ص ٥٣٤ ، الأمالى للصدوق ص ٦١٩ ، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢١١ ، تحف العقول ص ٤٣٠ ، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨ ، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١ ، سعد السعود ص ١٠٢ ، تفسير العياشى ج ٢ ص ٢٨٧ ، تفسير القمى ج ٢ ص ١٨ ، ١٥٥ ،

تفسير فرات الكوفي ص ٢٣٧ ، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣ التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٧ ، بشاره المصطفى ص ٣٥٣ ، قصص الأنبياء ص ٣٤٥ . ١٥٨ . لَمَّا ولى أبو بكر بن أبي قحّافه ، قال له عمر: إِنَّ الناس عبيد هذه الدنيا، لا يريدون غيرها ...: مستدرک الوسائل ج ٧ ص ٢٩٠ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٤ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٧٢ . ١٥٩ . ادّعت مجلس أبي وأنك خليفته، وجلست مجلسه، ولو كانت فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب ردّها عليّ...: الاختصاص ص ١٨٥ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢ . ١٦٠ . فجاءت فاطمه عليها السلام إلى أبي بكر فقالت: يا أبا بكر ، لِمَ تمنعني ميراثي من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأخرجت وكيلى من فدك...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، بيت الأحران ص ١٣٣ . ١٦١ . فقال: لا أشهدُ يا أبا بكر حتى احتجّ عليك بما قال رسول الله ، أنشدك بالله أَلست تعلم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، تفسير القمى ج ٢ ص ١٥٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦ ، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤ ، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٣٠٢ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤ ، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩ ؛ إنَّ أمَّ أيمن امرأه من أهل الجنّة: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١١٣ ، وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥ ، الاختصاص ص ١٨٣ . ١٦٢ . فجاءت بأمّ أيمن وعليّ عليه السلام، فقال أبو بكر:

يا أمّ أيمن إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمه...: الاختصاصص ١٨٣ . ١٦٣ . فكتب لها كتاباً ودفعه إليها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦ . ١٦٤ . وقال: أوس بنُ الحدثان وعائشه وحفصه يشهدون على رسول الله بأنه قال: إنّنا معاشر الأنبياء لا نورث ، ما تركناه صدقه...: اللمعه البيضاء ص ٣١٠ ، السقيفه وفدك ص ١٠٣ ، فتح الباري ج ١٢ ص ٦ ، عمده القارى ج ١٤ ص ١٦٣ ، عون المعبود ج ٨ ص ١٣٥ ، الغدير ج ٦ ص ١٩٠ . ١٦٥ . فدخل عُمر فقال: ما هذا الكتاب ؟ فقال: إنّ فاطمه ادّعت في فدك وشهدت لها أمّ أيمن وعليّ فكتبته...: الاحتجاج ج ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، وراجع: شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٤ ، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦ . ١٦٦ . يا بنت محمّد ، ما هذا الكتاب الذى معك ؟ فقالت: كتاب كتب لى أبو بكر برّد فدك ، فقال : هلمّيه إليّ...: الاختصاصص ص ١٨٥ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢ ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦ ، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦ . ١٦٧ . لمّا منع أبو بكر فاطمه فدكاً وأخرج وكيّلها، جاء أمير المؤمنين عليه السلام إلى المسجد وأبو بكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار...: علل الشرائع ج ١ ص

١٩١ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٤ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٨ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٧٢ . ١٦٨ . شقوا متلاطمت أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحبّ الحصيد...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠ ، بيت الأ-حزان ص ١٣٨ . ١٦٩ . معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إبلاءً بحقّ نبيّه أن يمضخها دماً ذعافاً ، والله لقد استقلتُ منها فلم أُقل...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣ ، بيت الأ-حزان ص ١٤٠ . ١٧٠ . سبحان الله، ما أهلك فؤدك وأصغر نفسك ! صَفِيَتْ لَكَ سَجَالاً لتشربها فأبيت أن تظماً كظمائك...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣ ، بيت الأ-حزان ص ١٨٢ . ١٧١ . أسماء بنت عُميس الخنعمية ، صحابيه ، تزوّجها جعفر بن أبي طالب ثمّ أبو بكر: تقريب التهذيب ج ٢ ص ٦٢٩ ، راجع تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٨١ ، لسان الميزان ج ٧ ص ٥٢٢ ، الإعلام للزركلي ج ١ ص ٣٠٦ . ١٧٢ . بعث أبو بكر إلى عُمَر فدعاه ثمّ قال له: أما رأيت مجلس عليّ معنا في هذا اليوم ، لئن قعد مقعداً مثله ليفسدنّ أمرنا...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٤ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٣١ ، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٨ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٨ ، غايه المرام ج ٥ ص ٣٤٩ . ١٧٣ . ثمّ التفت إلى خالد فقال: يا خالد،

لا تفعلنّ ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته...: نفس المصادر السابقه. ١٧٤. لَمّا أجمع أبو بكر وعمر على منع فاطمه عليها السلام فدكاً وبلغها ذلك ، لاثت خمارها على رأسها ، أو اشملت بجلبابها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٣١ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٥ ، بيت الأَحزان ص ١٤١ . ١٧٥ . الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلموا إنني فاطمه وأبي محمد صلّى الله عليه وآله...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٤ ، بلاغات النساء ص ١٣ ، بيت الأَحزان ص ١٤٣ ، وراجع دلائل الإمامه للطبري ص ٣٠ ، كشف الغمّيه ج ١ ص ١٨٠ ، السقيفه وفدك ص ١٣٩ ، علل الشرائع ج ١ ص ٢٤٨ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٧ ، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٧٥ . ١٧٦ . سوره شعراء : ٢٢٧ ، ثم رنت بطرفها نحو الأنصار فقالت : يا معشر الفتيه وأعضاء المله وأنصار الإسلام ما هذه الغميره فى حقّى...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٧ ، بيت الاحزان ج ١ ص ١٤٥ . ١٧٧ . فاطمة بضعة منى، ويونى ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١ ، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠ ، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩ ، أمالى الحافظ الإصفهاني ص ٤٧ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢ ، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ؛ فاطمة بضعة منى، يرينى ما رابها، ويونى ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤ ، نظم درر السمطين

ص ١٧٦، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووى ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازى ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبى ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعلبى ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسى ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمى ص

٣٥٣، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالى للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالى للطوسى ص ٢٤، نوادر الراوندى ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفى ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧. ١٧٨. فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤمنين عطوفاً كريماً، رُوفاً رحيماً...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧. ١٧٩. فقالت عليها السلام: سبحان الله! ما كان أبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن كتاب الله صادفاً، ولا لأحكامه مخالفاً، بل كان يتبع أثره...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧، وراجع شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامه ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، المبسوط للسرخسى ج ١٢ ص ٣٠؛ مسند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخارى ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥

ص ١٥٣ ، سنن الترمذى ج ٢ ص ٢٣ ، عمده القارى ج ١٧ ص ٢٥٧ ، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢ ، التمهيد لابن عبد البر ج ٨ ص ١٥٢ ، كنز العمّال ج ٥ ص ٦٠٤ . ١٨٠ . ثم التفتت إلى قبر أبيها وتمثلت بأبيات صفيه... دلائل الإمامه ص ١١٨ ، وراجع: الكافى ج ٨ ص ٣٧٦ ، مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢ ، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٩ ، الأمالى للمفيد ص ٤١ وراجع مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ٢٠٨ ، الغدير ج ٤ ص ٤١٨ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٣ . ١٨١ . فلم يرَ الناس أكثر باكٍ ولا باكيه منهم يومئذٍ...: السقيفه وفدك ص ١٠١ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٢ . ١٨٢ . فضرب بيده على كتف عمّره وقال: رب كربه فرجتها يا عمر...: نفس المصدر . ١٨٣ . أيها الناس، ما هذه الرّعه إلى كلّ قاله ؟ أين كانت هذه الأمانى فى عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله ؟ ألا من سمع فليقل...: السقيفه وفدك ص ١٠٤ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٥ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٦ ، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٣ ؛ وراجع دلائل الإمامه ص ١٢٢ . ١٨٤ . ألمثل فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يُقال هذا القول ؟ هى والله الحوراء بين الإنس والنفس للنفس ، رُبييت فى حجور الأتقياء...: شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٥ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٨ . ١٨٥ . فحُرمت أم سلمه عطاها فى تلك السنه...: نفس المصدرين . ١٨٦ .

لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله كانت فاطمه عليها السلام تأتي قبور الشهداء وتأتي قبر حمزه: بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٣٥٢. ١٨٧. وروى أيضاً أنها صلى الله عليها ما زالت بعد أبيها مُعَصِّبَةً به الرأس ، ناحله الجسم ، منهده الركن ، باكيه العين...: روضه الواعظين ص ١٥٠ ، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨١ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩. ١٨٨. إنني أشتهى أسمع صوت مَلَّان أبي بالأذان، فبلغ ذلك بلائاً وكان امتنع من الأذان بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، فأخذ في الأذان...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٩٧ ، منتهى المطلب ج ٤ ص ٤٣٦ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٧ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩. ١٨٩. ثم زفرت زفره وأنت أنه كادت روحها أن تخرج، ثم قالت: قل صبري...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧ ، هامش سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٨٧. ١٩٠. فتبادرن النسوان إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها...: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ٢٦. ١٩١. أخذت بالبكاء والعيويل ليلها ونهارها، وهي لا ترقأ دمعته ولا تهدأ زفرتها ، فاجتمع شيوخ أهل المدينة...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧ ، بيت الأحزان ص ١٦٥. ١٩٢. يا بنت رسول الله، إن شيوخ المدينة يسألونني أن أسألك إماماً تبكين أباك ليلاً وإماماً نهاراً...: نفس المصدرين. ١٩٣. وكانت عليها السلام إذا أصبحت قدّمت الحسن والحسين عليهما السلام أمامها وخرجت إلى البقيع باكيه...: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ١٩٤. ١٩٤. ثم إنه بنى

لها بيتاً في البقيع نازحاً عن المدينة يُسمّى «بيت الأحزان»... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٤ . ١٩٥ . لَمَّا مرضت سيّدتنا فاطمه عليها السلام المرضه التي توفيت فيها ، دخلت عليها نساء المهاجرين والأنصار ليعدنها... الاحتجاج ج ١ ص ١٤٦ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٩ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٠ . ١٩٦ . فأعدت النساء قولها على رجالهنّ ، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١ . ١٩٧ . فقال عليّ عليه السلام: يا فاطمه، هذا أبو بكر يستأذن عليك ، فقالت: إن تحبّ أن آذن له ، قال: نعم ... عمده القارى ج ١٥ ص ٢٠ ، كنز العمّال ج ٥ ص ٦٠٥ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧ ، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣١٠ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥ . ١٩٨ . علم الرجلان بذلك ، أتياها عائدين واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما ، فأتى عمر عليّاً عليه السلام فقال له...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣ . ١٩٩ . فأذنت لهما، فدخلا عليها فسَلّما فردّت ضعيفاً... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧ ، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ٢١٦ . ٢٠٠ . فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبه رسول الله ، والله إنّ قرابه رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنّك لأحبّ إليّ من عائشه ابنتي: الإمامه والتبصره ج ١ ص ٢٠ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧ ، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩ ، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨

، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨ ، هامش مؤمر علماء بغداد ص ١٨٦ . ٢٠١ . ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضى عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢ وراجع عمده القاري ج ١٥ ص ٢٠ ، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧ ، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣١٠ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥ . ٢٠٢ . فقالت: يا عتيق ، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧ . ٢٠٣ . قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: فاطمه بضعه مني، فمن آذاها فقد آذاني... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣ . ٢٠٤ . لا-والله لا أرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩ . ٢٠٥ . فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أُمِّي لم تلدني فقال عمر: عجباً للناس كيف ولّوك أمورهم...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣ . ٢٠٦ . فقال أبو بكر: أنا عائذُ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمه ، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهد...: الإمامه والسياسيه ج ١ ص ٢٠ ، الغدير ج ٧

ص ٢٢٩ ، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨ . ٢٠٧ . فلما خرجا قالت فاطمه عليها السلام لأمير المؤمنين عليه السلام: قد صنعت ما أردت؟ قال: نعم ، قالت: فهل أنت صانع ما أمرك ...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٩٠ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٨١ . ٢٠٨ . فاجتمع إليه الناس ، فقال لهم: بيت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وتركتموني وما أنا فيه ...: الإمامه السياسه ج ١ ص ٢٠ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٨ . ٢٠٩ . رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في قصر من الدرّ الأبيض، فلما رأيته قال: هلّمى إليّ يا بُنيّه ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩ ، اللّمعه البيضاء ص ٨٥٩ ، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ٢٢٩ . ٢١٠ . فلما كانت الليله التي أراد الله أن يكرمها ويقبضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام. وهي تقول لى: يابن عمّ ...: دلائل الإمامه ص ١٣٣ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩ . ٢١١ . ثم بكيا جميعاً ساعه، وأخذ عليّ عليه السلام رأسها وضّمّها إلى صدره ، ثم قال: أوصيني بما شئت...: روضه الواعظين ص ١٥١ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١ ، بيت الأَحزان ص ١٧٦ . ٢١٢ . فاجتمعت لذلك تأمر عليّاً عليه السلام بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهددا ، وأمير المؤمنين عليه السلام يجزع لذلك ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١ ، بيت الأَحزان ص ١٧٠ . ٢١٣ . ثم قالت: جزاك الله عنّي خير الجزاء يا بن عمّ رسول الله. ثم أوصته بأن

يتزوج بعدها أمامه بنت أختها زينب...: بيت الأحزان ص ١٧٧؛ وراجع مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤. ٢١٤. لا- تُصَلِّ عَلَيَّ أُمَّةٌ نَقَضَتْ عَهْدَ اللَّهِ وَعَهْدَ أَبِي... وَأَخَذُوا إِرْثِي وَكَذَّبُوا شَهُودِي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحيح البخارى ج ٥ ص ٨٢، فتح البارى ج ٧ ص ٣٧٨، عمده القارى ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩؛ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠. ٢١٥. فَإِنَّكَ تَجِدُنِي فِيهَا أَمْضَى كَمَا أَمَرْتَنِي، وَأَخْتَارُ أَمْرَكَ عَلَى أَمْرِي: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢. ٢١٦. وَلَا تَدْفِنِي إِلَّا لَيْلًا، وَلَا تُعَلِّمَ أَحَدًا قَبْرِي...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامه ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢. ٢١٧. إِذَا أَنَا مَتَّ فَغَسِّ لِنِي بِيَدِكَ، وَحَنَطْنِي وَكَفَّنِي وَادْفَنِي لَيْلًا...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠؛ وراجع كشف اللثام ج ١١

ص ٥٤١ ، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧ ، بيت الأحزان ص ١٧٧ . ٢١٨ . يابنه عمّ ، لى عندك ثلاث وصايا ، الأولى ، إنّه إذا حدث منى... جرم أو ذنب أو تقصير... الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٤ ص ٢٥٢ . ٢١٩ . لَمَّا حضرت فاطمه الوفاه بكت ، فقال لها أمير المؤمنين عليه السلام : يا سيّدتى ، ما بيكيك ؟... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٨ ، الأنوار البهيه ص ٦٠ . ٢٢٠ . توفيت ولها ثمان عشره سنه وخمسه وسبعون يوماً ، وبقيت بعد أبيها خمسه وسبعين يوماً... الكافى ج ١ ص ٤٥٨ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨٠ ، مجمع البحرين ج ٣ ص ٤١٤ ؛ وراجع دلائل الإمامه ص ٧٩ ؛ كشف الغمّه ج ٢ ص ٧٧ ؛ تاريخ مواليد الأئمّه لابن خشّاب ص ١٠ . ٢٢١ . سَلِمَى بفتح السين ، أمّ رافع ، وهى مولاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقيل مولاه صفيه بنت عبد المطلب ، والصحيح المشهور الأوّل ، وكانت سَلِمَى قابله بنى فاطمه... المجموع ج ٥ ص ١١١ وراجع الثقات لابن حبان ج ٣ ص ١٨٤ ، الوافى بالوفيات ج ١٥ ص ١٩٠ ؛ تهذيب المقال ج ١ ص ١٦٨ ، قاموس الرجال ج ١١ ص ٣٢٥ ، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٥ ، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٢٥٢ ، أسد الغابه ج ١ ص ٣٨ ، تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٨٧ ، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٦٢ ، الوافى بالوفيات ج ٦ ص ٦٦ ، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٤٣١ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٣٩٣ ، السيره النبويه لابن كثير

ج ٣ ص ٧١٠؛ عن سَلمى : إنّ فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند موتها استقبلت القبلة ثمّ توسّدت يمينها...: نيل الأوطار ج ٤ ص ٥١، تلخيص الحبير ج ٥ ص ١٠٨، وراجع: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٧. ٢٢٢ .
عن أمّ سَلمى امرأه أبي رافع ، قالت: اشتكت فاطمه عليها السلام شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرّضها...: مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الرايه ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعه ص ٥٦٢، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٥٠، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٥، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣.
٢٢٣ . فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج عليّ عليه السلام إلى بعض حوائجه ، فقالت: اسكبي لي غَسلاً، فسكبت، فقامت واغتسلت...: مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الرايه ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٩٠،
تعجيل المنفعه ص ٥٦٢، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٥٠؛ وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٥ ص ٩٣. ٢٢٤ . إنّها لَمّا احتضرت نظرت نظراً حادّاً ثمّ قالت: السلام على جبرئيل ، السلام على رسول الله ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، بيت الأحران ص ١٧٨. ٢٢٥ . هاتى الثياب التى أُصلّى فيها...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥ . ٢٢٦ .

هذه مواكب أهل السماء ، وهذا جبرئيل ، وهذا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ويقول: يا بُتَيْهِ اقدمي ، فما أمامك خير لك ...: نفس المصدرين . ٢٢٧ . ثم نادتها فلم تجبها ، فنادت: يا بنت محمّد المصطفى ، يا بنت أكرم من حملته النساء، يا بنت خير من وطأ الحصى ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥ ، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٥ ص ٩٤ . ٢٢٨ . يا ابني رسول الله، انطلقا إلى أبيكما عليّ عليه السلام فأخبراه بموت أمّكما ، فخرجا يناديان: يا محمّده يا أحمداه ! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا...: نفس المصادر . ٢٢٩ . ثم أخبرا عليّاً عليه السلام وهو في المسجد، فغشى عليه حتّى رُشّ عليه الماء، ثمّ أفاق ، وكان عليه السلام يقول: بمن العزاء يا بنت محمّد ؟ كنت بك أتعزّي ، فقيم العزاء من بعدك ؟: نفس المصادر . ٢٣٠ . فلمّا توفّيت جاءت عائشه تدخل ، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إنّ هذه الخثعميه تحول بيني وبين ابني رسول الله...: السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٣٤ ، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٧ ، كنز العمّال ج ١٣ ص ٦٨٦ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢ . ٢٣١ . واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحّون وينتظرون أن تخرج الجنازه فيصلّون عليها ، فخرج أبو ذرّ وقال: انصرفوا ...: روضه الواعظين ص ١٥٢ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢ ، الأنوار البهيه ص ٦٢ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١ . ٢٣٢ . قال عليّ عليه السلام: واللّه لقد أخذت في أمرها وغسلتها في قميصها، ولم أكشفه عنها...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣ ، بحار الأنوار ج ٤٣

ص ١٧٩ ؛ وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨ ، العمده لابن البطريق ص ٣٨٩ ، كشف الغمّه ج ٢ ص ١٢٤ ، ذخائر العقبي ص ٥٤ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٤ ؛ مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١١ ، نصب الرايه ج ٢ ص ٢٩٦ ، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٤١ . ٢٣٣ . ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله صلى الله عليه وآله ، وكفنتها وأدرجتها في أكفانها ... : مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩ . ٢٣٤ . إني أشهد الله أنّها قد حنّت وأنت ومدّت يديها وضمتها إلى صدرها ملياً... : نفس المصدرين . ٢٣٥ . إنّ فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دُفنت ليلاً... : فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨ ، معرفه السنن والآثار للبيهقي ج ٣ ص ١٦١ ، الاستذكار ج ٣ ص ٥٦ ، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩ ، تاريخ المدينة لابن شبه ج ١ ص ١٠٨ ؛ دفنها زوجها عليّ ليلاً ولم يَلَن بها أبو بكر، وصلى عليها... : صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢ ، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨ ، عمده القاري ج ١٧ ص ٢٥٨ ؛ لأنه كان دفنها ليلاً: الأمالى للصدوق ص ٥٨٠ ، روضه الواعظين ص ١٥٣ ؛ فلما توفيت دفنها عليّ ليلاً: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤ ، السقيفه وفدك ص ١٠٧ ، عمده القاري ج ١٧ ص ٢٥٨ ، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧ ، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣

، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨ ، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٨ ، نظم درر السمطين ص ٢٠٤ ، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٧ ، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩ ، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣٠٦ ، تاريخ المدينه لابن شبه ج ١ ص ١٩٦ ، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٥٦٧ ، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٧؛ فلما جن الليل غسّٰلها على عليه السلام ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لي أبا ذر، فدعاه... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥ . ٢٣٦ . ضاقت الأرض بسبعه، بهم تُرزقون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسي والمقداد وأبو ذر وعمّار وحذيفه ، رحمه الله عليهم، وكان على يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلّوا على فاطمه...: اختيار معرفه الرجال ج ١ ص ٣٣ ، نقد الرجال ج ٣ ص ٣١٩ ، جامع الرواه ج ١ ص ١٨٢ ، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ١٩٥ ، أعيان الشيعة ج ٧ ص ٢٨٦ ، وراجع: الاختصاص ص ٥ ، تفسير فرات الكوفي ص ٥٧٠ ، وزاد الشيخ الصدوق في الخصال «عبد الله بن مسعود» بعد «حذيفه»، وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠ ، كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١ ، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١ . ٢٣٧ . فكبر جبرئيل تكبيره والملائكه المقرّبون، إلى أن كبر أمير المؤمنين خمساً. فقيل له: وأين كان يصلى عليها ، قال: في دارها...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٥٥ ، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠ . ٢٣٨ . ثمّ صلّى ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى:

هذه بنت نبيك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥ . ٢٣٩ . ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامه بنت أختها زينب ، وأن يتخذ لها نعشاً: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٤ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤ ؛ وراجع وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٨ ، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٦٢ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١ ، كشف الغميه ج ٢ ص ١٤٦ . ٢٤٠ . أخرج علي عليه السلام الجنازه وأشعل النار في جريد النخل ، ومشى مع الجنازه بالنار...: الحدائق الناضره ج ٤ ص ٨٣ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٨ ، وسائل الشيعة ج ٣ ص ١٥٩ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٤ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٨٨ ؛ وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٦٢ ، تذكره الفقهاء ج ٢ ص ٥٥ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ٨٣٢ . ٢٤١ . إنه لما صار بها إلى القبر المبارك ، خرجت يد فتناولتها وانصرف: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٩ . ٢٤٢ . فلما أراد أن يدفنها نودي... إلى إلى ، فقد رفع تربته ، فنظر فإذا بقبر محفور ، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥١ . ٢٤٣ . إن أمير المؤمنين عليه السلام لما وضع فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليهما وآلهما في القبر...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٢٣ ، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٣

ص ٢٤٤. ٤٢١. فلما نفّض يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديّه، وحول وجهه إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم...: الأملّى للمفيد ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١١، بشاره المصطفى ص ٣٩٦. ٢٤٥. يا أبا الحسن، هذه وديعه الله ووديعه رسوله محمّد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤. ٢٤٦. فلما سؤى عليها التراب أمر بقبرها فرشّ، ثمّ جلس عند قبرها باكياً حزيناً، فأخذ العباس بيده فانصرف...: كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٤٧. ٤٢١. فإن أنصرف فلا عن ملاله، وإن أقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أيمن وأجمل...: الأملّى للمفيد ص ٢٨٣، الأملّى للطوسي ص ١١٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٢، بشاره المصطفى ص ٣٩٧. ٢٤٨. لمّا ماتت فاطمه عليها السلام، قام عليها أمير المؤمنين عليه السلام وقال: اللهمّ إنّي راضٍ عن ابنه نبيّك...: الخصال ص ٥٨٨، وسائل الشيعة ج ٢٠ ص ٢٢٢، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٤٥. ٢٤٩. فلما سؤى عليها التراب، أمر بقبرها فرشّ عليها الماء: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٣٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١. ٢٥٠. أخرجها فى الليل ومعه الحسن والحسين عليهما السلام... وعمّى موضع قبرها...: دلائل الإمامه ص ١٣٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١. ٢٥١. فأصنع فى البقيع ليله دُفنت فاطمه عليها السلام أربعون قبراً مُجدداً: بحار الأنوار

ج ٣٠ ص ٣٤٩ ، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣ ، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣ ؛ ٢٥٢ . لم تحضروا وفاه بنت نبيكم ولا الصلاة عليها ، ولا تعرفون قبرها فتزورونه... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩ ، الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ح ١٥ ص ١٩٣ . ٢٥٣ . والله لقد هممت أن أنبشها فأصلى عليها...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٣ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٥ و ج ٤٣ ص ١٩٩ ؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥ ؛ عيون المعجزات ص ٤٨ ، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣ . ٢٥٤ . فأخذ عُمر يضرب المققداد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر... فقام المققداد تجاه القوم...: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٥ ص ٣٠٩ . ٢٥٥ . فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ، فخرج مغضباً قد احمرت عيناه ودرت أوداجه ، وعليه قباه الأصفر الذي كان يلبسه في كل كريبه...: الهدايه الكبرى ص ١٨٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢ ؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥ ؛ عيون المعجزات ص ٤٨ ، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣ . ٢٥٦ . فقالوا: والله لا نرضى بهذا... وكادت أن تقع فتنه ، فتفرقا: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢ .

منابع

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٥٦٢٠ هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٢ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٤ هـ .
- ٣ . اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٤٠ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .
- ٤ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٥ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨ هـ) ، القاهرة : ١٩٧١ م .
- ٦ . الاستيعاب في معرفة الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . أسد الغابه في معرفة الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف

بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على محمّد معوّض وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ . ٥ .

٨ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن الحجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٩ . الأصفى فى تفسير القرآن ، المولى محمّد محسن الفيض الكاشانى (ت ١٠٩١ هـ) ، تحقيق : مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٦ ش .

١٠ . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١١ . الأعلام ، خير الدين الزركلى (ت ١٩٩٠ م) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠ م .

١٢ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ .

١٣ . الإفصاح فى إمامه أمير المؤمنين ، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣ هـ) ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٤ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يعمل مرّه فى السنه ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : جواد القيومى الإصفهانى ، قم : مكتب

الإعلام الإسلامي الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٥ . أمالي الصدوق ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمی ، الطبعه الخامسه ، ١٤٠٠ هـ .

١٦ . أمالي المفيد ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلى أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٤ هـ .

١٧ . الأمالي للطوسي ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسس البعثه ، قم : دارالثقافه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٨ . الإمامه والتبصره من الحيره ، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق: محمد رضا الحسيني ، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعه الأولى، ١٤٠٧ هـ .

١٩ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، مكتبه الشريف الرضي قم ، الطبعه الأولى، ١٤١٣ هـ .

٢٠ . إمتاع الأسماع ، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق وتعليق : محمد عبد الحميد النميسي ، منشورات محمد علي بيضون ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

٢١ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، إعداد: محمد باقر المحمودي ، بيروت : دار المعارف ، الطبعه الثالثه .

٢٢ . الأنوار البهيه في تواريخ الحجج

الإلهية ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، تحقيق : مؤسسه النشر الإسلامي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي لجماعه المدرسين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٢٣ . أمالي الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت ٤٣٠ هـ) .

٢٤ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، تحقيق : دار إحياء التراث ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٢٥ . البدايه والنهائيه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٦ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٧ . بصائر الدرجات ، محمّد بن الحسن الصفّار القمي (ابن فروخ) (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٨ . بلاغات النساء ، أحمد بن أبي طاهر (ابن طيفور) (ت ٢٨٠ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضي .

٢٩ . بيت الأحران ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٣٠ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمان بن محمّد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

٣١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت

٧٤٨ هـ ، تحقيق : عمّر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٣٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٣٣ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٣٤ . تاريخ المدينة المنورة ، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : شلتوت ، بيروت : دار التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٣٥ . تاريخ اليعقوبي ، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٦ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، المدينة المنورة / بغداد : المكتبة السلفية .

٣٧ . تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، ١٤١٥ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٣٨ . تاريخ مواليد الأئمّه ووفياتهم (مجموعه نفيسه) ، عبد الله بن النصر البغدادي (ت ٥٦٧ هـ) ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، ١٤٠٦ هـ .

٣٩ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٤٠ . تحفه

الأحوذى، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ)، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .

٤١ . تذكره الحفظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٤٢ . تذكره الفقهاء ، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن على بن مطهر المعروف بالعلامة الحلّى (ت ٧٢٦ هـ) ، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، طبعه حجريه .

٤٣ . تعجيل المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : أيمن صالح شعبان ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

٤٤ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى دمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

. تفسير الألوسى = روح المعانى فى تفسير القرآن .

٤٥ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفة .

٤٦ . تفسير الثعلبى ، الثعلبى ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمّد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٤٧ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبة العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

٤٨ . تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ٦٧١ هـ) ،

تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .

٤٩ . تفسير القمى ، على بن إبراهيم القمى ، تصحيح : السيّد طيّب الموسوى الجزائرى ، النجف : مطبعة النجف .

٥٠ . تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله محمّد بن عمّار المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٥١ . تفسير الميزان (الميزان فى تفسير القرآن) ، محمّد حسين الطباطبائى (ت ١٤٠٢ هـ) ، قم : طبع مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعة الثانية، ١٣٩٤ هـ

٥٢ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، إعداد : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٥٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولىالمحلّاتى ، قم : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ .

٥٤ . تقريب التهذيب ، الإمام أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : محمّد عوّامه ، دمشق : دار الرشيد ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٢ هـ .

٥٥ . التلخيص الحبير فى تخريج الرافعى الكبير ، الإمام أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٥٦ . التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبى (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق :

مصطفى العلوى ومحمد عبد الكبير البكرى ، جده : مكتبة السوادى ، ١٣٨٧ هـ .

٥٧ . التوحيد ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : هاشم الحسينى الطهرانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .

٥٨ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٥٩ . تهذيب التهذيب ، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٦٠ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٦١ . تهذيب المقال فى تنقيح كتاب الرجال ، محمد على الموحّد الأبطحى (معاصر) ، قم : ابن المؤلّف ، الطبعة الثانية ، ١٤١٧ هـ .

٦٢ . الثقات ، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، ١٤٠٨ هـ .

٦٣ . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردى (ت ١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

٦٤ . جامع الرواه ، محمد بن علي الغروى الأردبيلى (ت ١١٠١ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، ١٤٠٣ هـ .

٦٥ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى

بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٦٦ . جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفى (ت ١٢٦٦ هـ) ، بيروت : مؤسسه المرتضى العالميه .

٦٧ . حاشيه الشيروانى على تحفه المحتاج ، العلّامه عبد الحميد الشيروانى ، بيروت : دار صادر .

٦٨ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : محمّد تقى الإيروانى ، النجف : دار الكتب الإسلاميه ، ١٣٧٧ هـ .

٦٩ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسه الإمام المهدي عج ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٧٠ . خصائص الأئمّه ، أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين بن موسى الموسوى (ت ٤٠٦ هـ) ، تحقيق : محمّد هادى الأمينى ، مشهد : آستان قدس رضوى .

٧١ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٧٢ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧٣ . الدرايه فى تخريج أحاديث الدرايه الإمام أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) .

٧٤ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ)

(، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .

٧٥ . ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبرى (ت ٦٩٣ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

٧٦ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير روح المعانى) ، محمود آلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الرابعه، ١٤٠٥ هـ .

٧٧ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن على الفتّال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٧٨ . سبل الهدى والرشاد ، محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت: دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .

٧٩ . سعد السعود ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتبه الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٣ هـ .

٨٠ . السقيفه وفدك ، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصرى البغدادى (ت ٣٢٣ هـ) ، تحقيق : محمّد هادى الأمينى ، بيروت : شركه الكتبى للطباعه والنشر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٨١ . سنن ابن ماجه ، أبو عبد الله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .

٨٢ . سنن أبى داوود ، أبو داوود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد محيى الدين عبد الحميد ، دار

٨٣ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩) ، تحقيق : أحمد محمد شاكر ، بيروت : دار إحياء التراث .

٨٤ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٨٥ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى ، تحقيق : عبد الغفار سليمان البندارى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٨٦ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسّه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٨٧ . سيره ابن هشام (السيره النبويّه) ، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميرى (ت ٢١٨ هـ) ، تحقيق : مصطفى سقا ، وإبراهيم الأنبارى ، قم : مكتبه المصطفى ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٥ هـ .

٨٨ . السيره الحلبيّه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٨٩ . الشافى فى الإمامه ، أبو القاسم على بن الحسين الموسوى المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق : عبد الزهراء الحسينى الخطيب ، طهران : مؤسسّه الإمام الصادق عليه السلام ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٠ هـ .

٩٠ . شرح أصول الكافى ، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازى المعروف بملاً صدرا (ت ١٠٥٠ هـ) ، تحقيق : محمد

خواجوى ، طهران : مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٦ هـ .

٩١ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار ، أبو حنيفة القاضى النعمان بن محمد المصرى (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٩٢ . شرح نهج البلاغه ، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبى الحديد المعتزلى المعروف بابن أبى الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .

٩٣ . الشمائل المحمديه والخصائل المصطفويه ، الإمام أبو عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) .

٩٤ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكانى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٩٥ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمد محسن (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٦ هـ .

٩٦ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٩٧ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠ هـ .

٩٨ . صحيح

مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، القاهرة : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٩٩ . الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم ، زين الدين أبي محمّد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧ هـ) ، إعداد : محمد باقر المحمودي ، طهران : المكتبة المرتضوية ، الطبعة الأولى ١٣٨٤ هـ .

١٠٠ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار صادر .

١٠١ . الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضی الدين علي بن موسى بن طاووس الحسنی (ت ٦٦٤ هـ) ، مطبعه الخيام ، قم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٠ هـ .

١٠٢ . العقد الفريد ، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربّہ الأندلسی (ت ٣٢٨ هـ) ، تحقيق : أحمد الزين وإبراهيم الأبياري ، بيروت : دار الأندلس .

١٠٣ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٠٤ . عمده القارى فى شرح صحيح البخارى ، أبو محمّد بدر الدين بن محمّد العيني الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : إداره الطباعه المنيريه .

١٠٥ . عمده عيون صحاح الأخبار فى مناقب إمام الأبرار (العمده) ، يحيى بن الحسن الأسدى الحلّي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

١٠٦ . عون المعبود (شرح سنن أبي داوود) ، محمد

شمس الحقّ العظيم الآبّادى (ت ١٣٢٩هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأولى ، ١٤١٥هـ .

١٠٧ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : السيّد مهدي الحسينى اللّاجوردى ، طهران : منشورات جهان .

١٠٨ . عيون الأثر فى فنون المغازى والشمائل والسير (السيره النبويه لابن سيّد الناس) ، محمّد عبد الله بن يحيى بن سيّد الناس (ت ٧٣٤هـ) ، بيروت : مؤسسه عزّ الدين ، ١٤٠٦هـ .

١٠٩ . عيون المعجزات ، حسين بن عبد الوهّاب (ق ٥هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤هـ .

١١٠ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفى (ت ٢٨٣هـ) ، تحقيق : السيّد جلال الدين المحدّث الأرموى ، طهران : أنجمن آثار ملّى ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٥هـ .

١١١ . غايه المرام وحبّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧هـ) ، تحقيق : السيّد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢هـ .

١١٢ . الغدير فى الكتاب والسّنّه والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الثالثه ، ١٣٨٧هـ .

١١٣ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٩هـ .

١١٤ . فتوح البلدان

- ، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الله أنيس الطباع ، بيروت : مؤسسه المعارف ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .
- ١١٥ . فرائد السمطين في فضائل المرتضى والتول والسبطين والأئمة من ذريتهم ، إبراهيم بن محمّد بن المؤيد بن عبد الله الجويني (ت ٧٣٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر المحمودي ، بيروت : مؤسسه المحمودي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .
- ١١٦ . الفصول المهمية في أصول الأئمة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : محمّد بن محمّد الحسين القائيني ، قم : مؤسسه معارف إسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
- ١١٧ . فضائل الصحابة ، أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : وصيّ الله بن محمّد عبّاس ، جدّه : دار العلم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .
- ١١٨ . فقه الرضا (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا) . تحقيق : مؤسسه آل البيت : ، مشهد : المؤتمر العالمي للإمام الرضا ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .
- ١١٩ . الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي .
- ١٢٠ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمّد بن عبد الرؤوف المناوي ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ١٢١ . فيض القدير ، محمّد بن عبد الرؤوف المناوي (ق ١٠ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ١٢٢ . قاموس الرجال في تحقيق

- رواه الشيعة ومحدثيهم ، محمد تقى بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٠ هـ .
- ١٢٣ . قرب الإسناد ، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميرى القمى (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ١٢٤ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، مشهد : الحضرة الرضويّة المقدّسه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ١٢٥ . الكافي ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازى (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .
- ١٢٦ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، تحقيق : عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعة المرتضويه ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٦ هـ .
- ١٢٧ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ١٤٠٨ هـ .
- ١٢٨ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبى زينب محمد بن إبراهيم النعمانى (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : مكتبه الصدوق : ١٣٩٩ هـ .
- ١٢٩ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامرى (ت حوالى ٩٠ هـ) ، تحقيق :

محمد باقر الأنصاري ، قم : نشرالهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

. كتاب من لا يحضره الفقيه = الفقيه .

١٣٠ . كشف الخفاء ومزيل الإلباس ، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢ هـ) ، بيروت : مكتبة دار التراث .

١٣١ . كشف الغمّة في معرفه الأئمّه ، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١٣٢ . كشف اللثام عن وجه قواعد الأحكام ، أبو الفضل بهاء الدين محمد بن الحسن بن محمد الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت ١١٣٧ هـ) ، قم : منشورات مكتبة السيّد المرعشي النجفي ، ١٤٠٥ هـ .

١٣٣ . كشف المحجّه لثمره المهجه ، أبو القاسم رضّي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق: محمد الحسون ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٣٤ . كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القميّ (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ .

١٣٥ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٣٦ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، تصحيح

: صفوه السقا ، بيروت : مكتبة التراث الإسلامى ، ١٣٩٧ هـ ، الطبعة الأولى .

١٣٧ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمد بن على بن عثمان الكراچكى الطرابلسى (ت ٤٤٩ هـ) ، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١٣٨ . لباب النقول فى أسباب النزول ، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، تحقيق : أحمد عبد الشافى ، بيروت : دار الكتب العلميه .

١٣٩ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٦ هـ .

١٤٠ . اللعنه البيضاء فى شرح خطبه الزهراء ، المولى محمد على بن أحمد القراچه داغى التبريزى الأنصارى (ت ١٣١٠ هـ) ، تحقيق : دار فاطمه ، قم : دفتر نشر الهادى ، الطبعة الأولى ، (١٤١٨ هـ) .

١٤١ . المبسوط ، شمس الدين محمد بن أحمد بن أبى سهر السرخسى (ت ٤٨٣ هـ) ، تحقيق : جماعه من المحققين ، بيروت : دار المعرفة .

١٤٢ . مثالب النواصب فى نقض بعض فضائح الروافض (النقض) ، نصير الدين عبد الجليل بن محمد القزوينى (١٣٣١ هـ) .

١٤٣ . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد الحسينى ، طهران : مكتبه نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

١٤٤ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد درويش ، بيروت :

دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ .

١٤٥ . المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت : دار الفكر .

١٤٦ . المحبّر، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥ هـ)، بيروت : دار الآفاق الجديدة، ١٣٦١ هـ .

١٤٧ . المحتضر، حسن بن سليمان الحلّي، (ق ٨ هـ)، تحقيق: سيّد عليّ أشرف، انتشارات المكتبة الحيدريه، الطبعة الأولى، ١٤٢٤

. هـ

١٤٨ . مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩ هـ)، قم : انتشارات الرسول المصطفى .

١٤٩ . المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧ هـ)، تحقيق : حسين الراضي، قم : دار الكتاب الإسلامي .

١٥٠ . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ)، تحقيق : مؤسس آل البيت، قم : مؤسس آل

البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

١٥١ . المستدرک علی الصحیحين، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ)، تحقيق : مصطفى عبد

القادر عطا، بيروت : دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ .

١٥٢ . المسترشد في إمامه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ)، تحقيق :

أحمد محمودي، طهران : مؤسسّه الثقافه الإسلاميه لكوشانبور، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

١٥٣ . مسند أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ)، تحقيق : إرشاد الحق الأثري، جدّه :

دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٥٤ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٥٥ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٥٦ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمان الأعمى ، بيروت : المجلس العلمي .

١٥٧ . المصنّف في الأحاديث والآثار ، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه العبسي الكوفي (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد اللحام ، بيروت : دار الفكر .

١٥٨ . معالم المدرستين ، السيد مرتضى العسكري ، طهران : مؤسسه البعثه ، ١٤١٢ هـ .

١٥٩ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٦٠ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني ، القاهرة : دار الحرمين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٦١ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث

العربي ، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ .

١٦٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٦٣ . معجم رجال الحديث، السيد الخوئي (ت ٤١١ هـ)، الطبعة الخامسة، ٤١٣ هـ ، طبعه منقحه ومزيده.

١٦٤ . معرفه السنن والآثار ، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي (ت ٤٥٨ هـ) ، مصر : المجلس الأعلى للشؤون الإسلاميه .

١٦٥ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ .

١٦٦ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمّد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه ، ١٤٠٦ هـ .

١٦٧ . مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

١٦٨ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموقّ بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ) تحقيق : مالك محمودى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٦٩ . منتهى المطلب فى تحقيق المذهب ، جمال الدين أبو منصور الحسن بن يوسف بن على المطهر الحلّي المعروف بالعلامة الحلّي (ت ٧٦٢ هـ) .

. من لا يحضره الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه .

١٧٠ . الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ، إسماعيل الأنصارى الزنجاني الخوئینی ،

قَم : دليل ما ، الطبعه الأولى ، ١٣٨٥ .

١٧١ . الموطأ ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبحي (ت ١٧٩ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١٧٢ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : على محمّد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

١٧٣ . مؤتمر علماء بغداد ، بين السنّه والشيعة ، تحقيق السيد مرتضى الرضوى ، القاهره : ١٣٩٩ هـ .

١٧٤ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ هـ .

١٧٥ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ هـ .

١٧٦ . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين التفرشى (القرن الحادى عشر) ، قَم : ملّاسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الأولى ، ١٤١٨ هـ .

١٧٧ . نواذر الراوندى ، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٠ هـ .

١٧٨ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين بن موسى الموسوى من كلام الإمام أمير المؤمنين عليه السلام (ت ٤٠٦ هـ) ، تحقيق : السيد كاظم المحمّدى ومحمّد الدشتى ، قَم : انتشارات الإمام على عليه السلام ، الطبعه الثانيه ، ١٣٦٩ هـ .

١٧٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، العلامه محمّد بن على بن محمّد الشوكانى (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت :

- ١٨٠ . الوافي بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩ هـ) ، ويسبادن (آلمان) ، فرائزشتاينر ، الطبعة الثانية ، ١٣٨١ هـ .
- ١٨١ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ١٨٢ . وقعه صفين ، نصر بن مزاحم المنقري (ت ٢١٢ هـ) ، تحقيق : عبد السلام محمد هارون ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٢ هـ .
- ١٨٣ . الهجوم على بيت فاطمه، عبد الزهراء مهدي، بيروت: دار الزهراء، ١٩٩٩ م .
- ١٨٤ . الهدايه الكبرى ، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصيبي (ت ٣٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسسه البلاغ للطباعه والنشر ، الطبعة الرابعه ، ١٤١١ هـ .
- ١٨٥ . الهدايه ، أبو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه الإمام الهادي ، قم : مؤسسسه الإمام الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
- ١٨٦ . ينابيع الموده لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹